بسم الله الرحمن الرحیم

آمدن آوردن آفریدن ایستادن

افتادن افروختن افراختن آموختن آویختن

انگیختن آسودن آلودن آزودن آژدن

انداختن آمیختن آهیختن اشکیبدن آشفتن

اندودن آرمیدن آرامیدن ارزیدن انجیدن

اندیشیدن انباشتن آراستن آغشتن

آفریدن افزودن افشاندن افراشتن

بریدن باختن بستن باریدن بوییدن

پذیرفتن بخشیدن پاشیدن پریدن پیچیدن

پیوستن پرستیدن پالیدن پاییدن

پختن بیختن برداشتن پنداشتن

پرسیدن پذیرفتن پسندیدن

پژمردن پیراستن پرورانیدن

بافتن بافیدن پنداشتن پیچیدن

پیچیدن تاختن

تافتن تابیدن تپیدن ترسیدن

تنیدن تفسیدن تراویدن

جهیدن جستن جستن جویدن

جنبیدن جوشیدن جوشانیدن جهیدن

چریدن جنگیدن جنگانیدن چسبیدن

چسبانیدن جنبیدن چشانیدن خمیدن

چلیدن خوابیدن

خوابیدن خوردن خوابانیدن خفتن خریدن

خوابانیدن حسیدن تسبانیدن خواستن

خاستن خمیدن خروشیدن خروشانیدن

خوشیدن خوشانیدن خراشیدن خراشانیدن
خریدن خزیدن خلیدن خرامیدن
خائیدن خاستن خمیدن خمانیدن
دادن دمانیدن دمیدن
درانیدن دزدیدن درفشیدن درخشیدن
درفشانیدن دویدن دوانیدن خندیدن
دزدیدن داشتن دادن دوختن
دوختن دوزانیدن دوشیدن دوشانیدن
دانستن درودن ریختن
رفتن روئیدن رویانیدن رسیدن
رسانیدن رسیدن رسانیدن راندن
رشتن رمیدن رمانیدن رشتن
رستن رنجیدن رنجانیدن
ربودن ریسیدن رشتن رقصیدن
زدن زائیدن زیستن زدن

زدودن | زاریدن | ساختن

ستیزیدن | سگالیدن | سوختن | سوزانیدن

سپردن | ستودن | سفتن | ستردن

مستن | ستانیدن | سرائیدن | سنجیدن

سجایدن | رشتن | سائیدن

شناختن | شتردن | شنفتن | شیدن

شکفتن | شستن | شوریدن | شتافتن

شمیدن | شکستن | شمردن | شخشیدن

شکوهیدن | شیلیدن | شکیبیدن | شدن

شاشیدن | طلبیدن

غلطیدن | غلطانیدن | غژیدن | غنودن

فروختن | فروشستن | فرسانیدن

فرمودن | فرستادن | فرسودن | فزودن

فریفتن | فهمیدن | فشردن

گریستن | گذشتن | گردانیدن | گستردن

گستردن گشادن گشودن کشیدن

گرفتن گماشتن گذاشتن [illegible]

گندیدن گذشتن گزیدن گفتن

کوفتن کوبیدن گوشیدن گردیدن

گرائیدن گسستن گریستن گریختن

گریزانیدن کاستن کاهیدن کردن

گمانیدن کاویدن لرزیدن

لرزانیدن لغزیدن لغزانیدن لاغیدن

لافانیدن لیسیدن لیسانیدن

ماندن مالیدن مکیدن مردن

نبشتن نویسانیدن نوشیدن نوشانیدن

نگاشتن نوردیدن نشستن نشاندن

نشانیدن نکوهیدن نالیدن نهادن

نواختن ناییدن نگریستن نوییدن

[illegible]

نهفتن نهادن وزیدن ورزیدن

هراسیدن هلیدن

هشتن یازیدن

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد و صلوة جانجانان متخلص بمظهر پسر میرزا جان جانی

تخلص که علوی نسب و هندی مولد و حنفی مذهب و نقشبندی

مشرب است احوال خود را بعرض احباب میرساند که سال شانزدهم

از عمر بر روی این خاکسار غبار یتیمی نشست و دست همت

خاک خود را بدامان چراغ روشنان نسبت مدت سی سال بر درگاه

و خانقاه بسر رفت ایامی که نیم عمر درین شغل شریف گذرانید

بحول الله و قوته در طول مدت زندگی دست طلب بلوث

دنیا نیالوده و با سعی درین راه بعمر سودا امروز که

تا بیست و هفت سال صحبت رفیعش ویرا بست سفر کشیده تا
آن سرزمین بهشت و همراه حضرت ... رضوان الله علیهم اجمعین
به تصحیح و جمع به این نوع مشغول است با آنکه دیوان ایشان
هزاران غلط دارد در هنگام جوانی به تحریک شوق غزل گفتن
خمیرتر بود به ناله‌های موزون میکرد و با تقریب نام خود را نشاند
آورده اند و الا همین جمع اجزا مسودات و مواد کلیات
نداشت منشیر سرمایه سخنش به باد رفت و در دست ارباب نفاق پریشان
به دست ... نمایان کرده نسخه‌ها به اغلاط رواج داده‌اند و لو سواد این
که نداشت از انصاف پوشیده نقص‌های عاید ... تتبع کرده
و بعض سخنان ... و ... این را بتوان ... و بعد در ... قرار
که اندیشه مردان بعض از بعض و تا بهر سطر عروسی ... باختیار

در بعضی نسخ دیوان منقول معلوم بود که سهو ایشان چنانچه و تحریف بیشتر الفاظ را

تا که بجز و تعدیل نموده اند بسیار از نسبت هزار بیت غزل بیک هزار

آنهم بی ترتیب ردیف آن غزلهای ناتمام بدست آمده و از نظر گذشت

هر چند نسخ از این جمع است صحیح داشته باشد از روات تازه که

بسیار که اتفاق می افتد یا از سوادات ابیات آنچه میسر می آید و از

تذکره ها کنید و درج نموده میشود مسلم است بیش از یک بیست سال

عزیزی یک نسخه از اشعار فقیر فراهم آورده بعرض فقیر رسانید

تماشای تحریر عنوانش کرده بود و سطری چند بیاد از قلم نوشته حالا

آن را معتبر شمرده که آن مطالب در ضمن این عبارت

واضح است والسلام علی من اتبع الهدی

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ما را ... [illegible] ... خورد

[illegible] ... حافظ ...

هر نقش ... [illegible]

دوای قلم ... [illegible]

شهر ... [illegible] ... که یاد ما نکرد

دیوانه خویش نبود ز وضع ... [illegible]

باشد بر یوسف لعل لبت ... ما | مانند غنچه بر ... دهان ما

[illegible] | چون دود دل ... گشته تصویر نشان ما

[illegible] | همچنین پنهان ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | مانند ... [illegible]

[illegible] ... زلف سیاه او | کاکل ... [illegible]

[illegible] | تا ... [illegible]

[illegible] ... دوستی ... | [illegible]

[illegible] خوبان مرا چون [illegible]   [illegible] با [illegible] بود [illegible]

[illegible] نیست [illegible]   با [illegible] تقریب [illegible] را

[illegible]

[illegible]   [illegible] با [illegible] بود [illegible]

[illegible] ما   [illegible] ما

بغیر [illegible]   [illegible] ما

[illegible]   خدا داد [illegible] زخم کار [illegible] ما

[illegible]   [illegible] سوادی ما

[illegible]   [illegible] گل کند [illegible] چون [illegible]

[illegible]   سایه دست خدا [illegible] ما

بهار آمد [illegible] نماید [illegible] را   [illegible] را

[illegible] نقل [illegible]   [illegible] بسم الله [illegible] را

[illegible]   [illegible] سر [illegible] را

[illegible]   [illegible] دست زلف [illegible] را

[illegible] داند فضا سیر [illegible] غمزه را — در دو چشم [illegible]

با آن [illegible] چون از چشمه [illegible] دلم جو — هر دو [illegible] آب [illegible]

[illegible] دست [illegible] سودا مرا — مو کشان مجنون [illegible]

چه سفالین کوزه [illegible] — [illegible] ابد [illegible] جمله [illegible] مرا

گر چه [illegible] شود — چه [illegible] کند [illegible] دریا قرار

[illegible] نقصان [illegible] کرده — همچو [illegible] چشم دیگران بینا مرا

[illegible] دستار — [illegible] بالا [illegible]

[illegible] نشود — داغ مجنون تازه شد از دیدن صحرا مرا

[illegible] ایام [illegible] — [illegible] کام و [illegible] مرا

[illegible] است [illegible] — کرد تحقیق [illegible] سر [illegible] مرا



کفر و دین [illegible]

سر [illegible]

ابرو [illegible] — شعله [illegible] از نظر [illegible]

قبله [illegible] — میکند [illegible]

[illegible]

گاه به جلوه بودت [illegible] | شانه هم زلف [illegible] چاک مرا

چون شده برهم زدن گرم [illegible] دیده | از خیال شمع صفت شعله در آرد مرا

هست [illegible] آینه مظهر ما | [illegible] پرستید کدام دریاب مرا

تا کند [illegible] بصرفه از ادا مرا | کز طلیدن جمع برهم و سود [illegible] مرا

دیده [illegible] کار برهم در [illegible] دهان [illegible] | از زبان تیشه کرده اقرار استادی مرا

[illegible] در زیر زمین [illegible] | جلوه [illegible] آید بسوز از جان [illegible] مرا

اجرای حسن عمل میدیدن [illegible] | در قفس [illegible] کار بسوز استادی مرا

دیده آخر [illegible] | در صفت روی [illegible] دیدن نمیدادی مرا

یاد [illegible] از [illegible] | رسم [illegible] مرا

همدم شبهای تنهایی [illegible] مرا | کو دل از بیداری [illegible] مرا

[illegible] | [illegible] مرا

[illegible] | در کنار [illegible] بنما با مرا

[illegible] | یاد [illegible] مرا

که روزی بود روشن چشم یعقوب [illegible] / به لعل تو احیا میکند [illegible]

چنون [illegible] بیابان میکشد [illegible] / [illegible] دانا [illegible]

[illegible] سر [illegible] / [illegible]

نشستم عاقبت [illegible] / [illegible] چشم [illegible]

خداوند [illegible] حال [illegible] / [illegible] چو [illegible]

ز عشق او [illegible] چشم [illegible]

[illegible] جهان [illegible] میخواهم [illegible]

کردن نظر بگلشن [illegible] ما / چند [illegible] وصال ما

45

زبس [illegible] درد دل آید بر زبان ما / شود محسوس [illegible] دهان ما

[illegible] جگر [illegible] / بود همچون صبا بر غنچه گل عطردان ما

[illegible] دنیا [illegible] چشم [illegible] / چو سوسن [illegible] کنید زبان ما

[illegible] محبت [illegible] طالع / [illegible] رنگ گل [illegible] آشیان ما

[illegible] دندان [illegible] از عمر / لب از لعل [illegible]

ندارد [illegible] بجان [illegible] / [illegible] عشق [illegible]

حلاوت میچکد از گفتگوی عشق [illegible]

چو رنگ گل زبان در بسته در دهان ما

گوییده جز شکایت در گلو را | دل ها چو آب گشته ز دست سبو را

تا هیچ دانه ای ز انار نرسته | از بس گره شکسته به آب سبو را

مظهر ... نگاه ... میکشند

یکبار چو در کشید ما ... را

بیاد وصف سوختن زبان مرا | تو بلند بکن شعله فغان مرا

بیاد ... ز پوست ... | بیاد مهر چو خاتم بکن دهان مرا

چه آرزو که ز ... بهار اگر داد | ... گلاب ... آشیان مرا

اگرچه بلبلم ... مظهر

... بوفا بار امتحان مرا

خصوص ... سوختن ... | کند ... [illegible]

اگر ... | بگل ... بلبل ها

مظهر برنگ غنچه نرگس ز شوق ...

بگرفت شکل جام زبان در ...

جز ... قلم غبار مرا | گرفته دست ... مزار مرا

[illegible]

ترس آور طعنه ها بر خویشتن در نمد — بخور ره [illegible] مسکن شیخ صد تهدید عمر را

با مرکبان

فتاد در [illegible] آنکه در سلک رنگ — من تو شاخ گل [illegible] با دلبران نیک تر را

بیا سایه بر [illegible] سفید بیا نغز

بلند در سخن عشاق جانانه شکن تر

تا بنا محرم نگویم نام جانان خویش را — غم خود هم بر درون غایتم جانان خویش را

پادشاه عالم و بیراهه ام مانند بلبل — کرده ام تخت روان طبع روان خویش را

دیدم گل ها هم در باغ باغبان نازک است — از چمن [illegible] بلبل [illegible] خویش را

(9)

[illegible] نغمه حال قفس بر سر زد از اول باز

چون نکات قصه گویم در بستان خویش را

تو با [illegible] شدم کاین [illegible] گردیدم — چون [illegible] شده آید روز [illegible] جانانه را

[illegible] وارد شد گلها [illegible] — چو [illegible] همه بردی [illegible] را

[illegible] باغ [illegible] جانم را — [illegible] باغبان [illegible] را

میادا بلبل دیگر کسی از [illegible] نشان بندد — توان آویخت [illegible] نام را

ا [illegible] توام را

بکن مشهور [illegible] بلبلستان مرا — واد [illegible]

چشم تو تا به دیده دل اوحدی برزدست / سیل چشم لرزه تو دبیابیام [illegible]

حرف بستی چو سفیدان باز دیده تو / گرد غلغل عاقبت است هیچ بالا [illegible]

بینی چشم [illegible] تهد فتنه ست / خورشید سواد تا صبح گرد سعد [illegible]

هر روز ما عاشقان فریدست [illegible] / همچو گشت ساعت سیل گرد دیار [illegible]

منکر مظهر دعوی ثابت و تحمل فرشتم

ساعت نیش دجال [illegible] ناشکیبا مرا

یارب به شده سلسله بست سر مرا / اکنون به حلقه مکش در بدر مرا

یارب چو آن عیار نبادی بعید زار / روزی بکش بلشکر دلها ظفر مرا

چشم سعد عین به رکاب کان گره شد / از حسرت جمال تو نور نظر مرا

آن بلبلم که چون بخت فصل گل رسید / زیر و چو برگ تا [illegible] بر [illegible]

در راه جست و جوی تو تا با بها [illegible] / [illegible] عمر بشکند [illegible]

منظر نگو [illegible] تازه بود کجاست

سلطنت [illegible] چو باد صبح مرا

آورده [illegible] از کف [illegible] / گرده حنا [illegible] جا سده [illegible]

بختم [illegible] / تا ره [illegible] از حنا [illegible] بریده

خنده دلم [illegible] نشود در خطر / [illegible] بلبل دام دیده

زلف خود دلبر [illegible]   [illegible] رسیده را

غنچه نشگفته دم [illegible] جلوه [illegible]   [illegible] را

[illegible]   حسرت [illegible]

[illegible]   [illegible]

باغبان فرصت [illegible] گلزار   [illegible] آب روان مارا

قفس [illegible]   تو باشی [illegible] ما را

[illegible] ما را   [illegible] ما را

[illegible]   [illegible] ما را

[illegible] محبت [illegible] مظهر

[illegible] ما را

[illegible] یاد [illegible] را   [illegible] یاد [illegible] را

لاله [illegible] گریبان [illegible]   دور [illegible] دامان [illegible] یاد [illegible] را

گردن مینا [illegible]   ساعد ساقی بلورین یاد [illegible] را

[illegible]   آن [illegible] یاد [illegible] را

[illegible]   [illegible] باران [illegible] یاد [illegible] را

[illegible]

نامه بوی گل چو بعطر دل چمن شد — تا کی یار نگارین یاد من آید مرا

همچو بشنیده چون شد چشید نقش‌ها — صیاد نیاد محبت بکلبن قفس را

دیده بر چهره من [illegible] — بلبل چو من همچو تو گل بر [illegible] را

فریاد از مهر قدم در چشم یار محرم — باز نتوان دیدن [illegible] سیم تنی را

از دهان اگرچه کاسته اجزای تن مرا — بالید همچو نقش هستی فن مرا

چشمی که دیده همچو از یاد من مرا — عشق تو ور شده است [illegible] مرا

تا همچو خامه تند [illegible] شدم — [illegible] چمن [illegible] مرا

از کوی دوست رفته ام اما [illegible] — چون نقش پاست کام [illegible] مرا

او مغلی چو مرده [illegible] — باشد غبار خود تا عمر و کفن مرا

از [illegible] یارب [illegible] مرا — کار با افتاده [illegible]

نام [illegible] در عالم چون [illegible] — تا بشنود گل [illegible]

در چمن [illegible] — [illegible]

[illegible] — خاطر [illegible] ناشاد [illegible] را

نام اگر [illegible] — کاش خواند بنده خود [illegible]

ازان

از آن [illegible] | چو [illegible] در عالم [illegible] را

[illegible] محبت ما [illegible] | [illegible]

بیا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible] آباد [illegible] ابیات محبت را

تلف [illegible] دل [illegible] | بزم [illegible]

[illegible] طفلان [illegible] | چو [illegible]

باد [illegible] بیا | ای ابر نوبهار [illegible] بیا

[illegible] | شود بلبل [illegible]

بلبل [illegible] | چو [illegible] طفل [illegible]

[illegible] | [illegible] مانند گل [illegible]

[illegible] | با [illegible] گل [illegible]

کی توان [illegible] | باد [illegible]

[illegible] | و [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

با نقش پا قسمت چون ما ناله تا بنیاد ما — زنده جا هستیم چو با شمع بر پاییم ما

[illegible] بی نقاب [illegible] — سر [illegible] دسته [illegible] خزف [illegible] ما

بر [illegible] است از [illegible] — [illegible] بسته خنجر گریباییم

نیستیم آگاه مسطور [illegible] دیوانگی

همچو موری ماتم تو [illegible] نیستیم ما

[illegible] لرزان چشم [illegible] — چو شود قلقل مینا دعا [illegible] است

[illegible] غنچه [illegible] زده [illegible] — سیاه نامه اعمال [illegible] افشانست

چند از [illegible] شد [illegible] — چو ماه نیست [illegible] جلوه [illegible] نشست

چو جوز [illegible] شنید [illegible] — چو [illegible] بسته [illegible] بر است

[illegible] بلا چو [illegible] — [illegible] تمام زنده است

[illegible] است برگی رود [illegible] — چو زلف یار ز سر تا قدم

ناله بلبل دستار گل [illegible] شده است — آتشین [illegible] شده

[illegible] رسانیده ایم — [illegible] بست

رنگ [illegible] زهره [illegible] کرده است — چهره [illegible] آتشین کردن [illegible] کرده است

بل

بگشا چشم تماشا [illegible] نقاش [illegible]   [illegible]

رخ [illegible] ز گردون [illegible] کجا   دامن [illegible] رنگ گل [illegible]

سپید [illegible] غافل از اندیشه [illegible]   رحمت [illegible] لطف [illegible]

زنگ [illegible] از تنید خود در [illegible] قفس [illegible]

[illegible] یک گشت سرایم [illegible]

تا نمی غنچه خاموش تو خندان شده است   زخم پنهان دل از سینه نمایان شده است

شکر طفلان [illegible] سر تربت دیوانه ما   از هجوم [illegible] سنگ [illegible] چراغان شده است

تا نه شکفته [illegible] گل دیوانه نسیم   طره [illegible] پریشان شده است

غربت تربت آه کجا رفت بیا   تیره تربت [illegible] شده است

12

عشق و صد کوه الم [illegible]

دل من از عشق [illegible] پشیمان شده است

[illegible] را که [illegible] است   پروانه چون شمع [illegible] افتاده

زخم های دل ما [illegible] است   چو غنچه سینه ما [illegible]

بود [illegible] تصویر   حباب [illegible]

[illegible] سینه [illegible]   تمام آن [illegible]

دوش [illegible] | بر زلفی افتاده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] از قامت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] چشم تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

اشک من [illegible] | قطره [illegible]

[illegible] | [illegible]

چشم [illegible] | حلقه بر حلقه [illegible]

دست [illegible] | [illegible]

[illegible] | با تو [illegible]

[illegible] | [illegible]

دشت [illegible] باد بهار [illegible] | هر طرف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

مطلع [illegible] [illegible] در دست

[illegible] مقطع است

[illegible] [illegible]

هیچ کار [illegible] [illegible] | هیچ آتش [illegible]
ضبط [illegible] داد [illegible] | [illegible] خامه [illegible]

با جفا [illegible] [illegible] کار | هیچ [illegible] [illegible]
کثرت این نفسها [illegible] | در ره وحدت عالم [illegible] نفس [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

عمر [illegible] [illegible]

میرزا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | در رحمت [illegible] باید [illegible]
جلوه یارم [illegible] | چو [illegible] باید [illegible]
[illegible] [illegible] | ز [illegible] [illegible]

دم مسیحایی بدو [illegible] حدیث تیستی — گرفت دشمن و درد دست انجیات [illegible]

[illegible] ... تنفخو [illegible] — چون [illegible] ادای [illegible]

[illegible] ... جو [illegible] — برقد آینه در [illegible]

تکرار [illegible] عاشقی در دست [illegible]

دانست حجه [illegible] [illegible]

تا در آید دل [illegible] از دست — تا دم [illegible] دشمن از دست رفت

با بزم [illegible] جو [illegible] نفس و [illegible] — تا دادن [illegible] و آن دو بهار از دست

یار [illegible] جهان [illegible] بار [illegible] — از نا [illegible] بستگی [illegible] از دست

در [illegible] دم [illegible] — خنده کردی [illegible] از دست

چون [illegible] تغافل [illegible] بار [illegible]

با [illegible] نهاد آندم [illegible] از دست

دلبری [illegible] دل داده [illegible] — یک چند [illegible] بر [illegible] بود

عالم [illegible] — هر این [illegible] بود

[illegible] — با [illegible] ولی [illegible] بود

[illegible] — عاشق [illegible] ولی [illegible] بود

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مطلع [illegible]

حالتی دارم [illegible]

[illegible] در انتظار است — [illegible]

بیار [illegible] — شبها به سایه زلف [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — آتش [illegible]

جان داده اند بسکه [illegible] — [illegible]

حسن [illegible] — [illegible]

در چشم من هر چه [illegible] دوست [illegible] — اندر دل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] — آنچه [illegible] [illegible]

[illegible] یاد [illegible] — [illegible] یار من خود [illegible]

[illegible] [illegible] — از [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

این دل [illegible] داغ [illegible] — آتشکده [illegible]

یعقوب ز مهجوری خود [illegible] — این دولت کم نیست [illegible]

[illegible] کار [illegible] — [illegible] [illegible]

این [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible]

نسبت [illegible]

[illegible] منفعلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دامان تو با چه نسبت [illegible] عطر گریبان تو با چه نسبت

[illegible] تو با چه نسبت

[illegible] مژگان تو با چه نسبت

مجنون [illegible] زبان تو با چه نسبت

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] گریبان تو با چه نسبت

[illegible] عاشق [illegible] نسبت

[illegible]

کارگاه حسنی ز فیض [illegible]   تا تصویر [illegible] قلم جادو [illegible]

[illegible] نیست [illegible]   کس جهان آینه [illegible]

[illegible] و [illegible] گل [illegible]   [illegible] نتوان یافت در عرصه [illegible]

[illegible] و [illegible]   [illegible] سپ

[illegible] جان [illegible]   از [illegible] و در [illegible] بار [illegible]

[illegible] عم یار نیست   فارغ [illegible] شعله [illegible]

[illegible] سجده [illegible]   [illegible] خواب [illegible] دوا [illegible]

[illegible] که در [illegible] دل   غیر آرام کسی در [illegible]

[illegible] دل [illegible]   همچو مرغان [illegible] گل [illegible]

[illegible] کار [illegible]   [illegible] دل [illegible]

آسمان نوانم [illegible]   [illegible] دولت [illegible]

[illegible] غبار [illegible]   [illegible] در هر [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] غبار [illegible] راه   [illegible] دیگران [illegible]

بلبل [illegible] در [illegible] خود [illegible]

از دست باغبان [illegible] گل و گلستان [illegible]

[illegible]

مرده حسن تو دارد دور آدم [illegible] — از بهار رخ تو گل [illegible] آورده ام

[illegible] در ره [illegible] — تا بت [illegible] آورده ام

[illegible] — [illegible] نیاز [illegible] آورده ام

بی طلب چون [illegible] بیا [illegible] — از عدم [illegible] باغ [illegible] آورده ام

سیل [illegible] در سینه گرم [illegible] — تا ز [illegible] طوفان [illegible] آورده ام

هر ده مطلع هر مه از فلک گیتی آورده ام

[illegible] وان جا بیاد آن یار نور آورده ام

اگر رسند تا چو منی ترا عاشق است — تو زنده باش که چون من هزار بنده بسیار است

[illegible] — [illegible] [illegible] است

فدای [illegible] سوم درود — [illegible] خوش [illegible] دلنواز است

رخ جان [illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible]

چو در میان [illegible] — قدر آن [illegible]

آنکه جان آزرده دارد از غمم آزرده نیست ‌ ‌ نازک آیا رحمت نشد آنهم مگر رنجیده نیست

بر سر آنم که مبادا دم زند از صبح حشر ‌ ‌ در کنارم بسته یعنی او خوابیده نیست

دل به غربت آشنا گشت تا [illegible] ‌ ‌ لاله کم خاک بر داغ دو کانی چیده نیست

چو بیدارم ز حسرت دیده چشم بی نگاه ‌ ‌ راه عشق تو زمین مژگان کم سنجیده نیست

آنقدر در چشم مظهر نیست از روز حشر
آن شب هجران و آن هنگامه را دیده نیست

نیست دل را بهم ز دلستان نسبت ‌ ‌ فریاد و داد در جهان نیست

ما را ز لطف تو محبت ‌ ‌ پیش تو سبک شدن گران نیست

بی کعبه بار یار کو ‌ ‌ بر ما ز جفاست [illegible] ز بهار نیست

یا رب چه شاد و بلا را ‌ ‌ در باغ زمان آشیان نیست

انصاف و فا چو تو تیغم ‌ ‌ [illegible] ز تو خفته [illegible] روان نیست

از باد صبا [illegible] ‌ ‌ این شیوه ماست گلستان نیست

جان کو به ما رفت مظهر
کو رود و خبر ز یاران نیست

گرچه بیم در سر از عشقم نشانی ماند است ‌ ‌ کین داغ یادگار از تو جوانان ماند است

خوش نشسته که کاوی جا [illegible] ز غم ‌ ‌ [illegible] یاس الفت ریزد نامه ماند است

[illegible] ‌ ‌ چون خضر از حسرت سر ور [illegible] ماند است

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

تعلیم شعر و [illegible] — [illegible] خنده [illegible] نیست

[illegible] یار شود — [illegible] نیست

[illegible] گنبد [illegible] — [illegible] نیست

چراغ [illegible] — [illegible]

[illegible] — فراق یار [illegible] آشکار نیست

[illegible] عمر [illegible] — [illegible] نیست

[illegible] — [illegible] نیست

مکن [illegible] یار [illegible] خود [illegible] نیست

[illegible]

[illegible] پنهان نیست — [illegible] دل [illegible] نیست

[illegible] — [illegible] درد یار [illegible] جدا نیست

[illegible] عشق — [illegible] نیست

[illegible] — [illegible] عاشقم [illegible]

دیده روی عشق را غلط گفتم برزند ... چون درد درویش از نرگس تو نشان است

شعری در مقام منظور ...

چون ... گل ... برقع ... است

نوبهار عمر رفت و جسم زار ماند است ... باغ خوبی رفت ... ماند است

بر بهار رفته عمر چشم و عارض اشک ... یادگار آن گلستان آب ... است

از تماشای رفته باغ جسم از ... ... ماند است

... یادگار ... غبار ... ماند است

شعر ... احبات ...

ظاهرا ... منظور ... یار ماند است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

خدا گواه است [illegible] وصل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — به نقش کشته [illegible]

[illegible] — اگر چه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

شام زلف سیهٔ تو صبح دگر زمان است — روی نسب گردون [illegible] آن است

دیده ما تماشای بهار حیرت باشد — با همه [illegible] نمایان است

چون [illegible] — کی [illegible] سایه پرور دیده [illegible] است

صفت دیده [illegible] — [illegible] وعکس [illegible] است

زخم دل منظور مباد [illegible] آگاه باش

کی [illegible] بر ما [illegible] مژگان [illegible] است

شمع روشن [illegible] مژگان خونبار است — سیل غم از سایه پرورده دیوار است

شام [illegible] پرورده [illegible] — روز محرومی العاشق شب تار است

هر نفس [illegible] — همچو شمع [illegible] زنده دایم [illegible] است

[illegible] — [illegible]

آن [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

هم آن ابر [illegible] — کوه [illegible] ناله [illegible]

دیده [illegible] افتاده [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — فیض [illegible]

پشیمان [illegible]

۶۱ [illegible]

زلال چشمه‌ای که در [illegible] [illegible]   [illegible] در بیابان [illegible] همه دارد

[illegible] و [illegible] [illegible]   تا [illegible] نعمت بود

والہ

بحلقهٔ [illegible] نظر افتاده است   [illegible] در [illegible] افتاده است

نیست [illegible] [illegible] ز مژگان چشم   بود [illegible] [illegible] افتاده است

تخم [illegible] [illegible]   [illegible] در [illegible] افتاده است

والہ

[illegible] [illegible] بر فراز [illegible]   همین ستاره [illegible] بر سر [illegible]

چه عیب [illegible] کند [illegible]   حذر [illegible] [illegible] [illegible]

والہ

[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] زمانه گریبان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دیوانه [illegible] درویش

[illegible] [illegible] یا عجب [illegible]

دل دیوانه از [illegible] [illegible] دارد   [illegible] [illegible] برآورد

[illegible] [illegible] بیابان [illegible] دارد   [illegible] [illegible] [illegible] برآورد

[illegible] [illegible] بقدر [illegible] معلوم   شبنم را ز روی [illegible] خورشید

از فضل خدا باز ... بدستم می‌آید   تا برات ... از ... گل ... می‌گردد

کنون در جهان ... منطق شکر می‌بندد

به ... ان منظر با ... الفت بیشتر دارد

چه معمور آتش سوزد ... با ... گیرد   گر ... جیب شمع نامه ...

هر دو در کار با شد عشق ... با ... آید   در این ره تیغ ... دست ... آید

... خود چاک ... ز ...   گریبانم بجز ... آید و دامان ... گیرد

دلم بر کوری یعقوب ... دیده با قیمت   بچشم مهر نور دیده کنعان وطن گیرد

زلیخا ... از زندان یوسف ...   ... ره ... گیرد

... آن لب یار خود ... گل ...   چه از ... گل انگشت حسرت ...

در ... باکل ... الفت ...

چرا صیاد بر بلبل سر راه ... گیرد

یار ... ز دیده روان می‌آید   ... طفل ... می‌آید

حرف قطع ... زبان می‌آید   ... چو ... زد ... می‌آید

من ... قد او گردم و آن سرو ...   ... می‌آید

از ... گریه ...   آب ... نغمه ...

... ز گلشن ...   غنچه بسان خون و ...

عرفت ...

ظلم از شمع نگاهی نبود در شب ما

چند جان کندن تا عمر گرانمایه رود

ماست عشرت چشم تان از دور آخر سر است — بیست [illegible] زنی [illegible] بیابانه

چون نگاه عاشق سینه چو نقش شدن باشد — همه شمع رفته ایم یعنی رفتنی باشد

به بخت [illegible] غفلت چه قفس بر دارم — دهنه مسکین و نخوت [illegible] بر قلم باشد

شد اسیر بصیرت که تو [illegible] دید — [illegible] نبود [illegible]

از چه طاقت یک گردش نگاهم نیست — خدا کند که همه زینت بجان [illegible] باشد

شنیده ام تو ملعت [illegible] بخواهی

[illegible] بیست [illegible] باشد

چون نسرین مستی چشم دلبرانا سینه است — منت خاک [illegible] پیمانه شد

زشکنت رنگینی تحاک افتاده گل صد [illegible] — بال پرواز گردد آهی [illegible] دیوانه شد

شمع جان عالم [illegible] گرم جلوه گشت — شوق بیطاقت بوجد آمد پریزاد شد

جست از در عشق [illegible] خم نقش [illegible] — گرد دم [illegible] زنجیر [illegible] افسانه شد

در نمار جلوه گردید [illegible] دریا [illegible] — اشکی از حیرت [illegible] گوهر دردانه شد

منظر [illegible] شکوه [illegible] آغاز [illegible]

سر از خواب عدم بیدل را بازار [illegible] شد

کنم عرض گر سبزان [illegible] بیرون آرد — چو آن مرغ گرفتار پیغام یاران [illegible]

برد غنچه گر از [illegible] نسیمی یار پیکی [illegible] — اگر چه [illegible] میرسد [illegible] دل و [illegible] برود

ندانم عشق و ندانم [illegible] ترسیدن نشدم — [illegible] [illegible] بر [illegible]

[illegible] چون سرگشته [illegible] — چو شاخ گل [illegible] دیوار [illegible] سر برداشت

[illegible] گر دیدم [illegible] — [illegible] مژگان [illegible] غم [illegible]

تلف کی میکند حسن ستمپرور ترا انصاف

چو گل گر عیب او در پاره سازی پیرهن آرد — [illegible] پیرهن آرد

دیدم ز غم است لاله چه برگ جدا نشد — غنچه گشت لعل [illegible] سنگ باشد

[illegible] از [illegible] نشد — هرگز شکر بکام [illegible] بوریا نشد

هرگز که بود [illegible] شاخ [illegible] — بر بام عرش رفت رسول خدا نشد

او سوی [illegible] دید [illegible] رسید — [illegible] خدنگ [illegible] خطا نشد

منظور عشق [illegible] باشد
بیگانه شد ز خلق [illegible] آشنا نشد

دل پر درد غم از [illegible] خط بسیار نالد — چو غنچه [illegible] بشکفد [illegible] نالد

[illegible] خط [illegible] — [illegible] شمشیر [illegible] نالد

بیانی

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] نالد
[illegible] | ز درد عشق [illegible] نالد
[illegible] | چو [illegible] ساز [illegible]
[illegible] فغان دارد | [illegible] نالد
بسان شعله [illegible] آید | ز زندان گر برون آیم [illegible] نالد
[illegible] | روان [illegible]
[illegible] | [illegible] نالد

[illegible] مرغان چمن مظهر
ز سودای [illegible]

[illegible] بعد از تو | چشم [illegible] زلف [illegible] بعد از تو
رحم بر حال دلم کرد [illegible] | کس دلی [illegible] بعد از تو
[illegible] دادند | بر سرم داغ [illegible] بعد از تو
[illegible] مصر [illegible] | تا نبود [illegible] بعد از تو
نقش مظهر [illegible]
آخر [illegible] بعد از تو

نقش مظهر [illegible] در چشم [illegible]

دست یاری کسی تا او طبیبی میکند | از رقیب او غمها همه پیدا میکند

با کمان خود فریب ما گرفتار جیست | میکند آرایش خوبش و نمایان میکند

تا کمان عشق برد ما ز صفا اندیشه | هر نفس پیدا شد هر چه خواهد جانا

خط سبز رسد بر عارض او نکنده | طوطی خاموش را ... باغ

برق دیدار او هر گز آید ز بالا بر زمین | آسمان در عرصه غم برون دنیا میکند

از همه فیض نظر ما بینی در ره | چشم مستی از جهان حسن دگر میکند

آه مظلوم چه نتوان در محبت الصفت

حسن نیست عشق رسوا تقاضا میکند

از ان انسان هوای بوران گل بر ... دارد | تراوش آب روان بسیار با خاک ... دارد

همان ما ... دامان خوبان ... | کشون در کوی ... با زیبا ... کنند

غبار چشم ... مصفا ... تابد | ... از صفای ... نقش ... دارد

دنیا مادر ... تقدیر ما ... نشست | ... غنچه ... دارد

سفر میکند از ... ما ... توان ...

در ... نقش قدم ... دارد

دوران ... نکس ما ... میگردد | محبت ... سند ... او ما ... میگردد

زبی تا ... گردن دل باور ... | ... ویرانه ... میگردد

ال.

هر که آمد در پی درمان درد عشق توئی دراز — وه که [illegible] ره دراز تو [illegible]

[illegible] ایر [illegible] آخر ناله [illegible] — بلی مجاز ز عشق [illegible]

عشق [illegible] جلوه [illegible] باد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شرار [illegible] مسعود [illegible]

هر کجا استقامت [illegible] نازل مسعود [illegible]

بشد [illegible] تجلی [illegible] کوه [illegible] گرد

عشق چون تیغ کشد پای و سری نگذارد — شعله [illegible] علم [illegible] نگذارد

[illegible] دولت [illegible] عشق [illegible] — [illegible] خواهد [illegible] نگذارد

ابر رحمت چو [illegible] — چشم [illegible] نگذارد

[illegible] — [illegible] نگذارد

عشق [illegible] — [illegible] نگذارد

رند کامل [illegible] و [illegible]

پاس [illegible] ز دعا عشق اثری نگذارد

[illegible] — [illegible] چون [illegible] یار [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible]

[illegible] کس [illegible] — [illegible]

بیت

منیدان انحراف کرد آه از او چشمها — در هلاک کوهکن پرویز را تقصیر نبود

عاقبت از بهر تحصیل جذب عشق

شد بمیدان چو دانا کرده کلاه بر سر شد

هر که گشت بسته زباد اشتیاق ای مهر گران دارد — تر ز نقش حسن چون تا ره به کعبه نبود

نهفته کار یار ز پرستاران ضعیفان را — دلم سوزد بر آن عزیز چو معشوق با چون

با بی نشوخی مرغ تا آن بیاد آشیان — دو مرغ بال پر و بال غریب آشیان دارد

یکی از بیچ و تاب چو کس در ناله دارستم — و ره گم کرده سر در پای این کاروان دارد

بشود آورد مظهر نغمه آن بلبل قدیم

وز آه چو منبر او دل از نفعان دارد

سینه وا کرده بگلشن چو جرس را گنبد — بلبل از جان کند که گل زگریبان آید

کس به تسکین غبار هر دو دیده ادا — کسب به تشنه چه کند گور غریبان گذرد

چه نیست شد

حال چشمم چو زگور توده هیچ برگ — ابر از قبله چو آید همه گریان گذرد

شاهد امروز از نازکت منظر شکسته — گر ز دلم تیر نگاه تو پریشان گذرد

دل صد پاره به پیوسته عشق گر زنگ — ست کند طفل چو بر کشته این آید

وا کند پر شکسته از سینه چو زنگیان

مظهر با شعر زند کنده زان کرده

بادور

به دوران خم زلفش عشق آید به شب سیه — دیده ز آه تو و سینه [illegible]

چه غبار دارد [illegible] غبار ما بیابد — اگر آن دو زار از دامن [illegible]

کشته عشق [illegible] محبت را دانگر د — که بهر [illegible]

[illegible] دل و جهت [illegible] — [illegible] دیگر تا نکرد

انوار سبب از رخ تو جز [illegible] دارد — [illegible] از محبت مهر دارد

23

سوز دل از جور [illegible] یاران کرده‌اند — این جفا خوبان و [illegible] کرده‌اند

[illegible] حسن — رد خندیدم [illegible] کرده‌اند

[illegible] — جفایم کشته اند آنانکه احسان کرده‌اند

شکفتیم روز حشر این دیده‌ها عیان میگردد — از زمین آب [illegible] یار میگردد

[illegible] بار [illegible] — گر گل زخم [illegible] بوی حنای آید

دگر چگونه [illegible] آزرده شود — [illegible] یاد تو در گلو شود

حریم یار [illegible] — کی [illegible] شود

[illegible] — [illegible] یار رود برون شود

[illegible]

رفتی ز بسکه بند دهان را ز [illegible] شد — خونم ز تیر [illegible] کارگر شد

از بسکه چشم گشته شدم مبتلا [illegible] — نامم [illegible] نشانه [illegible] شد

بلبل بهار [illegible] کامد [illegible] — نشکفت غنچه [illegible] خبر شد

مظهر ز [illegible] بیداد [illegible]
جانا [illegible] فراق [illegible] شد

ما را عاشق [illegible] سر [illegible] گردند — از غبار [illegible] علم [illegible] گردند

گو بهار [illegible] خزان [illegible] سامان گردد — خار [illegible] گل [illegible] گردد

وز صفا [illegible] غنچه [illegible] گل — چشم [illegible] فانوس [illegible] گردد

بلبلان [illegible] گل [illegible] — دود دل [illegible] هر موی [illegible] گردد

منت [illegible] — [illegible] گردد

همچو طفلی [illegible] — ترسم از [illegible] پشیمان [illegible]

خبر گل [illegible] قفس — عید [illegible] ایران گردد

خبر تو [illegible] بکس نگذارد [illegible] — شهره [illegible]

میشوم [illegible] — در [illegible] غالب [illegible]

[illegible]

سیلی بلا ز بیداد فلک تا نخورد [illegible] فتاده بود [illegible] [illegible]

مرا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

زین سان با عشق تو از کار ما

رگ شده بهر ز بیداد تو حوالی

ز [illegible]

در عشق یار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آفریده

تو صید بودی از مطالب کلفت [illegible] | این کار بسته از تو مشکل کشا [illegible]

گفتم [illegible] ز کویش گرد ضعف [illegible] | [illegible] بده بهر با هم سر رعنای [illegible]

هر سایه که در کام لطف النبات دید | از شوق دور داده او سرو [illegible]

تا [illegible] آخر [illegible] [illegible] | امروز بر مجنون دولت [illegible]

چون سر [illegible] که [illegible] [illegible] | گر با تو آب خورد دم آتش [illegible] رسید

[illegible] سان ز صورت [illegible] با [illegible] | خلق [illegible] حق رهنمای [illegible]

[illegible] ز [illegible] [illegible] گلشن کنید | دوستان احسان [illegible] [illegible]

هم [illegible] بیداد عشق سیر مباد | [illegible] [illegible] دوا [illegible]

[illegible]

هوای قصر اگر در سرست خسرو را خراب نیست الهی بود بشر مباد

زبان یار در صبا دانی و صد بلند چراغ مرغ چمن غنچه ها بی بر مباد

فلک بعد ملک ربیع جون مجلد کفت

کس بجز زبیت اینهمه در میباد

دیوار نیست یک شبم نگذاشت که دل داغ بینید و بگرد نذر بود دیوار کی بستم و فریادش رسد

چشم شوخ تو چو آزار دل کرد فتنه را از سر بالین مژه بیدار کند

انکه تو بنده جلاد نبی ساخته اند جان ما رحس و رحمت بدمان خفته اند

کار ما زان ابرای تیغ محبت را با هم آمیخته او را دهنی ساخته اند

ما همه بنده عشقیم ولی اهل تمیز کعبه تسبیح و بت جهتی ساخته اند

هست هشت رهمن شاعر خوش گفتارم

منظم این اصل نداد سخنی ساخته اند

با دل دشمن سبک زندان اسیر گرفته اند بر زبنه کارم همه از بحر بشر مهر کرده اند

بنده بند بیر چو با هم جدا از ظلم باد و فوج از من و شبگیرم کرده اند

انکه منظر بینقش به گریه با شنم باد شیت

از نم مژگان چو ابر تر چمنم کرده اند

امید قتل دلم را با ضطرات رسانند که ای نوید بابش رسانند

[illegible] خدا — [illegible] با [illegible]

[illegible] — [illegible]

دلبا [illegible] از رخ [illegible] پرست نگار — چو لعل آتش [illegible] رخ [illegible]

زد [illegible]
[illegible] با [illegible]

چو [illegible] — [illegible]

هرکه [illegible] — همه ملک [illegible] در [illegible]

[illegible] — هزار بار [illegible] شود

[illegible]
[illegible] شود

تیغ [illegible] ما [illegible] — [illegible] تسلیم مرا [illegible] بسیار کشید

نیست معلوم [illegible] — [illegible] یوسف [illegible] کشید

حسن [illegible] — یوسف [illegible] پهلوی [illegible] کشید

[illegible] — دل ما [illegible] کشید

[illegible] — در میان [illegible] کشید

هیچ [illegible] دست [illegible]
آنچه از [illegible] کشید

[illegible] میکرد — [illegible] میکرد

[illegible] — [illegible] میکرد

[illegible] — [illegible] میکرد

[illegible] — [illegible] میکرد

[illegible]

[illegible] جام جم میکرد

چشم تو [illegible] میکند — [illegible] گلستان میکند

[illegible] باد صبا [illegible] — [illegible] میکند

[illegible] — [illegible] میکند

[illegible] میکند — [illegible] میکند

[illegible] — [illegible] میکند

[illegible] — [illegible] میکند

[illegible] — [illegible] میکند

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] میکند

نقش نشانه [illegible] پروانه رسید — چون همه هم نوش بیابان [illegible] پروانه [illegible]

مرد دیده در وی [illegible] خویش آمد — دامن شعله گیرد ز اشک پروانه رسید

سر زبان قلم [illegible] برم [illegible] — آیت [illegible] عمر ز [illegible] نشانه [illegible]

[illegible] ز جواب تاب — گر ز [illegible] ضعف [illegible] پیمانه رسید

[illegible] زنجیر [illegible]

دو رسانا [illegible] کاشی [illegible] ز جهت [illegible] رسید

با تو صبح [illegible] گلستانم می‌زند — [illegible] به پهلو [illegible] در هم می‌زند

تخت آدم [illegible] تیر کش میل پهلو [illegible] بند — [illegible] ما [illegible] برآنخوانم می‌زند

بس ز زمین [illegible] بیکس بلبل [illegible] — [illegible] گل [illegible] طعن با [illegible] می‌زند

بار طاقت از میان [illegible] — دست [illegible] دم [illegible] تا توانم می‌زند

ز [illegible] گناه با غنچه [illegible] بهار [illegible] — رنگ گل آتش بهار [illegible] می‌زند

التفات دست [illegible] ابیات [illegible]

گر [illegible] بهار [illegible] آتش [illegible] همه می‌زند

[illegible] دست [illegible] وصل گل رسید — [illegible] در رسید

شب [illegible] زلف و عارض [illegible] — تا بچینم گل رسید و [illegible] سنبل رسید

تا بچینم گل

امشب بلا نارسیده تا کار زسر دانیم   زلف [illegible]   تا کاکل رسید

به پسند خط و زیبائی شیخ فرزند اعتبار

ناله موزون کرد   جمله [illegible]

ای که مستوری یافتم نگاه بر ما [illegible] ه   گر صفا [illegible] بها میشود

دل بدرد آید چو ز تیر زبان مردمان   جلوه در جان منقبت [illegible] می شود

شکوه و از زاهد [illegible] عشق [illegible]   [illegible] جام باده چشم تو رسوا میشود

اینست همه [illegible] نیست [illegible]   دل [illegible] و ساز احباب یکدو میشود

با [illegible] نیست [illegible]   جلوه طاعت ز عکس [illegible] بالا میشود

رند [illegible] آید [illegible] نیست   [illegible] ممنون [illegible] میشود

در رقیبان [illegible]   دل [illegible] آخر ز سر دار میشود

[illegible] است ای یوسف ز نسوان مصر   نقش یار [illegible] وان چشم زلیخا میشود

سیت [illegible] نیست

کم همین دیوانه هشیار میشود

جهان [illegible] وعده [illegible] داد   دلم با سیب عشقت [illegible] وفا دارد

[illegible] آخر [illegible] سلیمانی   دلم [illegible] دارد

[illegible] است [illegible]   دل [illegible] خدا دارد

[illegible]

[illegible] [illegible] / تا صنم [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

تا چنین مهیار با ما کار [illegible] میکند / درد هم از پهلوی ما زنده [illegible] میکند

[illegible] تا ز بتان ما [illegible] کرده / [illegible] [illegible] میکند

دست [illegible] [illegible] / کار [illegible] از طاقت خود تا توانا میکند

گرد رنگینی تو خط سبز [illegible] / گلشن تصویر [illegible] میکند

[illegible] [illegible] / خار بر گرد غریبان [illegible] میکند

[illegible] امید حال صادق [illegible] / کار صد کام و زبان [illegible] میکند

[illegible] [illegible] مظفر [illegible]

عشق اندر [illegible] میکند

[illegible] [illegible] / چشم خانه مهر و محبت [illegible] شد

عشاق بی سامان در دفع کار — در عشق زده هم ... از او هیجان می کند

... آن که هم کار زمانه عشقم — دهقان و بنوازان فروق قال مشغول شد

بسپید علاء مرد ازنه ما گردن تن ما — رشید النگاهی با دلبرهای ... باشند

اگر ببلغد امنه همت ز حضرت بقا خواهد

ز نشگ زنده گانی ما دم مردن هم جدای باشد

ما چو بیدار ز جفا بیم و وفا ... اند — بنده عشق نباشیم خدا امید اند

با حجاب بسته گر آینه نظر باعثناست — قدر نظاره صدق و صفا میداند

کارم افتاد به دهان طفلی از بیحرب — با من ... بی کند از جنون و حنا میداند

گر درو سجده عشقم مفرد و بیکامی کشش — لذت آن سر شهید با سر ما میداند

مبتلا شد شکست بران قد نوخواسته — لذت عالم آغوش قبا میداند

مذهب عقل جدا از مشرب عشاق جدا است

در دل اختلاط دیوانه دوا امید اند

یاد روزی که دلم معتکف کوی تو بود — مژه جاروب کش خانه ابروی تو بود

شب نمودند به نام ایمان مرا — صبح دیدم که بدستم سر گیسوی تو بود

دل جنون زده هر گلستان نخواهد — ... گلستان نمی خواهد

نحو

[illegible]

بیان حال دل آه و فغان [illegible]

سینه ام کز صفا از فغان زاری میکند / از غبار [illegible]

گلشن چه [illegible] / این چمن را [illegible] آبیاری میکند

ناله زار [illegible] دل [illegible] عمر [illegible] / [illegible] میکند

نوبت [illegible] / [illegible] چشم تر [illegible] بیداری میکند

[illegible] / ناله زار [illegible] میکند

ما [illegible] / آنچه با ما ناتوانان [illegible] میکند

[illegible] / از [illegible] قلم [illegible] میکند

از جفای درد و غم ای [illegible] بیا

گریه میکند بیادت ناله زاری میکند

علاج ندارم

زهی از جور نگاه چشم فتنه میکند   چو شبنم روی گل از دیده جا میکند

آب

ز شور گریه منظور دل آتش بیاب میکند

بجز نگاه ساقی هم نشد تحفه میکند

ز بلبل و شور گل در گلشن پیغام ملول   هزاران دو دانه در سینه دو سوز غم بهار آمد

ز بیداد خزان در حالی دیده گلشن را   ز عشق ابر ... بیا بیا بهار آمد

ز محو دیدن چو مردم بر سر دالم لاله گون   مرا ما سازی طالع قیامت ساز...

بیت رنده و صیاد

باندک زنگاری بام محبتی لغد هو صیادم   باغ سینه غزالانم اگر صحبت بکار آمد

ز شبنم گشتنم منظر فتاد از چشم یار اشکی

چو فرزند رفتم نهال از درون گوش بیار آمد

چشم هر گاه که بر روی تو وا میگردد   دست فریاد مرا دست دعا میگردد

سرد سیری دل از رنگ ما عوض گلشن است   درد دل از ناله برم هوا میگردد

پاکی طینت عشاق جگر سوز ز جفا   چو نگه در دل شان خاک شفا میگردد

عاشق را نتوانند چو معشوق رسانند   آسمان این همه بی عرفه چرا میگردد

میکند چند منا بیسه شمعیا سند   سیل چادر کشی خانه ما میگردد

منظران نوع بر پای که بکرد سر تو   همه جدا مهر جدا فیض جدا میگردد

واز

[illegible]

بجز [illegible] بنشاند ‏ — ‏ بجز [illegible]

برون [illegible] ز دل تنگم ‏ — ‏ بجز این خیل یوسف [illegible]

شکفته غنچه [illegible] ‏ — ‏ [illegible] کمند [illegible]

[illegible] ‏ — ‏ [illegible] زلف [illegible] مژگان [illegible]

تا [illegible]

بجز از خضر [illegible] چشمه حیوان [illegible]

گر چه آمد آمد گل باغ را خرم میکند ‏ — ‏ [illegible] دل از [illegible] میکند

در سفیدی [illegible] ‏ — ‏ کار [illegible] لاله داغ میکند

[illegible] ‏ — ‏ انجنان [illegible] میکند

[illegible] ‏ — ‏ [illegible] میکند

شعر [illegible] ‏ — ‏ آب [illegible] میکند

دوشم [illegible] رسید ‏ — ‏ از بهر چشم [illegible] رسید

در سینه ام [illegible] ‏ — ‏ گویا [illegible] رسید

هر زخم [illegible] ‏ — ‏ از بهر [illegible] رسید

آن [illegible] آئینه [illegible] ‏ — ‏ [illegible] رسید

مطلع جواب حکیم بوده این

تا چشم تو کشتم جهان از الم رسید

ز هر سو چابکان ساز دعا [illegible] ... جوان بسیار بر زنده در دنیا بگیرید

کی صفحهای نرگس [illegible] دیده بانش ... تنی از دیده [illegible]

باین تقریب [illegible] ... مرا از کشتی در جهان [illegible] باشد

میان ما یکی [illegible] ... که دایم گدایی [illegible] باشد

[illegible] دست یا [illegible] ... سرت گردم [illegible] باشد

خدا را [illegible] ... [illegible]

تو انفاس [illegible]

چو قلندر با دیوانگیها مرزا باشد

صفا [illegible] ... [illegible]

ز صبح [illegible] ... خدا را حفظ کن [illegible] باشد

بیان [illegible] ... نیاسود [illegible] ... [illegible] باشد

از اینجا ... از اینجا [illegible] ... مرا تا [illegible] باشد

صدای [illegible] ... مرا تا [illegible]

جبینم چون اگر قید [illegible] هر کسانا   جه میروی اگر در قید آنم [illegible]

نگاه مست تو از [illegible] کشند   [illegible] خوابات دامن [illegible]

تمام دوست اگر [illegible] رقیب   [illegible] مثل [illegible] ملید نشد

از آن [illegible] است [illegible] ام [illegible]   دکه [illegible] روان [illegible] سفید نکند   از آن [illegible]

چو [illegible] خاتم [illegible] کز [illegible]   چو جمع [illegible] نشد   [illegible]

فدای همت آن عالم جو بعد از مرگ   بدانش عشق [illegible]

اگر امید وفا از تو در [illegible]   [illegible] از دریا [illegible] نشد

فرو دلی بعزوان [illegible] آن چو بردارد   بیار جان که تو باشی بجان [illegible] دارد

[illegible] سایه [illegible] سپیده است   و گر [illegible] سر دارد

ز ما [illegible] و [illegible]   کنون [illegible] دارد

[illegible] آب [illegible] نامه کمر [illegible]   بیاس [illegible] دارد

[illegible] خاک [illegible] نسیمه [illegible]   [illegible] گلستان [illegible] دارد

جنون کسی نه [illegible] بخانه زنجیر

مجال [illegible] چو بر دارد

و باغم

نسیم کوی رعنا یان مرا بیخود [illegible] / ز بس [illegible] نافهٔ بو [illegible] میسازد

[illegible] / هزاران قصه [illegible] بیدار [illegible]

بهم [illegible] / تمنا کار آسان [illegible] میسازد

[illegible] / که چاره عشق [illegible] طلب دارد [illegible]

مرا [illegible] عاشق [illegible] / مطلب [illegible] مجلس [illegible] بسیار [illegible]

نباید کار [illegible] نظر
جهانی مست [illegible] هشیار میسازد

قبله گر [illegible] باشد / طاق ابروی دلبران باشد

عشقبازان مرید خوبان شد / پیر این قوم [illegible] باشد

خوبان اند

عاشق از [illegible] / [illegible] نباشد

[illegible] اند / دلبر [illegible] باشد

[illegible] آن گل [illegible] بلبلان ترا / [illegible] خار آشیان باشد

نظر از [illegible] وصبت جنون
زنده [illegible] جهان باشد

هرچند [illegible] خانه زنجیر / گر نه یار تو در میان باشد

[illegible]

چو کم سالی همه سالی ز کلان بیشتر آید — مرا با [illegible] ز ایام طفلی بیشتر آید

[illegible] — [illegible]

دماغش [illegible] — از خنده و از [illegible] باز آید

تفکر [illegible] — [illegible]

جوان طفل و جوان [illegible] — [illegible]

کسی ز [illegible] [illegible]

قیامت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

نرگس [illegible] — [illegible] دیده [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق تو جوانست [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شعله از پهلوی حسن این سر کشی میکند / از پی آموزش ناز ما بناز خود مناز

روز و شب از چشم ما دریای آتش میرود / اینقدر از [illegible] پرسوز بگداز [illegible]

انفعال جرم بهتر از غرور طاعت است

مشعل راه [illegible] حقیقت [illegible]

شد خط او سبز و دل از [illegible] جا نشود / [illegible] طوطی [illegible] از لبها نشود

توبه چون کردم ولی ذوق [illegible] / از [illegible] و دهان [illegible]

در چمن یک صبح دیدم [illegible] / میرود بر بام [illegible]

در [illegible] / بوی جان [illegible]

گو نشد [illegible] بلبل [illegible] عمر [illegible] / باد یا رب [illegible] در [illegible]

[illegible] / [illegible]

بهر [illegible] آن لبها [illegible] / [illegible] متصل [illegible]

عشق [illegible] / دست [illegible]

ترسد [illegible] / [illegible]

عنبر [illegible] / میکند [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا رسید بلبل عشاق بداد [illegible] | مشکل افتاد دگر چاره [illegible] دیدن مشکل

عشق یوسف [illegible] زلیخا [illegible] | سوخته [illegible]

بهر [illegible] وصل [illegible] کرد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دارد [illegible]

شده [illegible] | [illegible] آسمان [illegible]

سر [illegible] | صد هزاران [illegible] جهان کردن [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کردن [illegible]

چون فانوس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] غنچه [illegible]

[illegible] دل من [illegible] گل [illegible]

[illegible] دشنام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

ز یاد تو دلم چند شعر عنوان بکنم — در یاد خاطران ز نهفته بیان بکنم

یاد چشم مستی تو زود برکی منخواهم — هر چه افتادن دشوار خود آسان بکنم

سیر آن سینه [illegible] سلامت [illegible]

هر فراز قدم خفته غرس چراغان بکنم

دلم به خوبی میسوزد که [illegible] — تو در خود با دشت تنها [illegible]

باغبان قامت آزادی را خواز تو دارم — چند صبا با دوش گل وری خود دارم

طره شمس تو چه چند قانوس خیال — مشغل کرد تو میکرد و حیران تو دارم

در خیال تو هر شب [illegible] که دل — وعده افسانه چه قامه حسانه تو دارم

من خوشی کردم ز گل زمین نو از [illegible] کردم — همین جان بکرد [illegible] با خود [illegible] کردم

کسی با ما [illegible] زروش تا با خیال [illegible] زد — نگفتم چه [illegible] در [illegible] زرگه برده

میاد او او دور از نسیم بالی که شنو

و دانی تا [illegible] همراه [illegible] بردم

جانا کو جدا ز شور ما دراز از بستان یادم — چرا چه بهم بست و درد بار گرم عالم

گر ستی تیر نگه [illegible] احوال [illegible] — [illegible] اطوار گفتار [illegible] عالم

خواب

دقیقه‌ای به چشم گر تماشا نگردد تو خواب شود | مرا با چشم بیمار تو کار است [illegible]

بیداری

باز خواهم طلبید چو تو بیاد کنم | زیر هر چه از تو ببینم و تو دیدم

مرغ صید در قفس بسیار زمر شود | مرغ جان نرود تو نبردم و آزادم

هر کجا من نگرم خوبی و دانی صد تو | هر تیغ دشمنانم من تا دستم

گر سر رشته تقدیر بیاید بکفم
عوض عشق عذاب دگر ایجاد کنم

مستی و بیغمی در گلشن میخانه سکنی دارم | داغها چون لاله بیا زگل بدم دارم

سیمای زاده کار هر [illegible] | عمر با دل چند حرمی در قیدِ اندر دارم

چون [illegible] آزارِ مرا [illegible] | کو را خویش جامی زگلگشن در دستم

نه از وحشت چو مجنون نه غم عشق کوه کنی | کسند تیغ و خنجر زد به لب [illegible]

سفارا نبوده ایم | گر چه تنها هم از خدا و بدان [illegible]

[illegible] خط ندارد اعتبار | خورش برود دشمان جسمانی انبوده ایم

طامع و خندید یک جا را نبوده ایم

[illegible] ستا کان [illegible]

33

[illegible]

سر د

سر فرو دار آنکس [illegible] در طرز سخن

خود نشد [illegible] مطلب [illegible]

آمد [illegible] جمعیتم از دست گذاشت [illegible] — زلفای [illegible] دل [illegible]

منم آن [illegible] بلبل [illegible] بال و پر [illegible] — [illegible] خوشتم [illegible] از [illegible]

ما از [illegible] کام گرفتیم — آخر [illegible] بوسه [illegible] پیغام گرفتیم

مژگان دار [illegible] خیاطی [illegible] — [illegible] بالا [illegible] ایم

بیگانه شد ز همدمی بیوفا دلم — یارب شود بهیچ [illegible] دل آشنا دلم

رحم [illegible] — بیکس [illegible] غریب دلم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

تا سحر این شب با غم او با خیمه انجم [illegible] در دلم

باز یاد مژگان یار در دل نشستم — با غم هجر و درد وصالش [illegible]

خاطر [illegible] زد بیا عشق [illegible] — درد [illegible] دل [illegible] [illegible]

دل در درون سینه‌ام [illegible] — روز و شب با سفر [illegible]

هر زمان زین گاه یار میکند [illegible] — با همه [illegible] اعتبار [illegible]

تو چو آن [illegible] عشق دعا [illegible] — [illegible] ما هم از [illegible]

[illegible] هم گر انداز [illegible] گردم — [illegible] تا [illegible]

[illegible] رقیبان [illegible] — [illegible] از [illegible] مردم

[illegible] — بگو [illegible] از دل آمد آواز [illegible]

[illegible] قالب [illegible] — فلک [illegible] یاد [illegible] مردم

[illegible] — عنان [illegible] دل را [illegible] مردم

[illegible] از هجران [illegible] — [illegible]

[illegible] — ز [illegible]

[illegible] چشم خوابم

بس از صد سال فهمیدم همه بیت تقصیرم

غبار شد تا جسمی ز بدار بیت چو تصویرم
نگردید غفلت ما بی پرده صورت همچو تصویرم

چو مرغ شمع دیگر نشنیا تو از رخ می‌برد رنگم
ببین یک قطره می آرد صاحب همچو تصویرم

هر دو رنگم

بیا از رفتن یاران از این جهان رفتیم
هر نفس سایه همچو یک دیگران رفتیم

نه از هستی سخن نیست و ما کدام ز نو زوق
که بر نوبت و ما مسافت از میان رفتیم

چنان ز جام جهد از دیده اقبالم
در اضطراب غبار چو صبح است جو دامانم

چگونه نام جنون [illegible]
ز ده چاک گریبان چو بوی گل جانم

همان چگونه نیم از جدا همچو قلم
[illegible] از رشک سخن میچکد [illegible]

نثار دسته سنبل بغل جمعیت
[illegible] زلف [illegible]

جبین خویش [illegible] بار [illegible]
تا [illegible] شد [illegible]

ارد و هرگز نخواهد رفت آزار دلم
دلدار باشد [illegible] بیمارم

[illegible] که بر کشید بر عیش [illegible] حکایت
باعث آزار خوبانست آزار دلم

در [illegible] که از [illegible] خاطرم افتاده است
[illegible]

[illegible]

بیت

هرکجا بینی دلی مشغول عشق یار [illegible]

گر شود جان بدست آید چو [illegible]

سحر عید گل [illegible] بلبل [illegible] دیدم   به شیرینی فلک [illegible] دیدم

[illegible]   [illegible]

[illegible] طینت پاکم   [illegible]   [illegible]

[illegible] طینت پاکم   [illegible]   طینت پاکم

[illegible] دوام [illegible]   کنون [illegible] عالم

[illegible] پیدا شد   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] عالم

[illegible]   چو مجنون [illegible] چاکم

[illegible]

[illegible]   جان [illegible]

[illegible]   چون [illegible] کم بوده ام

[illegible]   [illegible] ام

[illegible] میکنند   [illegible] ایم

امتثال امر مطاع از ادب بالاتر است

رفتم بهار

بیمی غزل [illegible] با بوی [illegible]

عراقی — [illegible] از [illegible] درست [illegible] [illegible] — [illegible] آن خاکم که رفته [illegible] یاران داد [illegible]

ستم یار [illegible] درد و الم [illegible] دلم — بر نفس [illegible] ز هم [illegible] دلم

[illegible] غم [illegible] [illegible] بار — [illegible] دلم

بردن [illegible] احسان یاران [illegible] — بوی گل [illegible] دلم

مطلع [illegible] یاران [illegible] دل [illegible]

[illegible] برهم [illegible] آید دلم

زنده گشته جمله به بوی آمده ایم — [illegible] [illegible] آمده ایم

[illegible] [illegible] — تا [illegible] [illegible] آمده ایم

سر نیاورده [illegible] — [illegible] [illegible] آمده ایم

مطلع [illegible] جهان تیره و تار

[illegible] آمده ایم

گر [illegible] آن [illegible] — ولی دل [illegible] وصل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] آتش [illegible] [illegible]

زنده [illegible] [illegible] عشق [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible]

بگشته چنین در ره عشق [illegible] سیاه ... [illegible] که پیوست به چشم او [illegible] [illegible]

بگو به باد صبا از آن دعا عنوان [illegible]

بگو به یار خود بیا [illegible] میدانم

در [illegible] عشق [illegible] ... [illegible] [illegible] ما [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] [illegible] ... [illegible] آفتاب [illegible] دیده [illegible]

در ره [illegible] عشاق [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دنیای [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

خوبی [illegible] [illegible]

بهر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خویش ... از [illegible] [illegible] خویش [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] خویش [illegible]

[illegible] [illegible] ... تا [illegible] [illegible] خویش [illegible]

[illegible] وقت [illegible] ... از [illegible] عالم [illegible] خویش [illegible]

[illegible] مصر [illegible] ... تا [illegible] [illegible] [illegible]

در گلستان [illegible] ... [illegible] خویش [illegible]

[illegible] خویش [illegible] ... [illegible] [illegible]

شکفتم از نقد سر ما دار افشان دارد
گو بیا از نحو در منظر دیدار خود بینم

دل و چشم مرا با یک نگه ما و تنم دیدم — بیا بین ما عمر خود را دیده و درست چیدیم

چو زیبائی خود را از نگاه یار بنشستم — چو خون ما حقم از گردن قاتل [illegible]

[illegible] — [illegible] از سنگ [illegible]

[illegible] — [illegible] لاله [illegible] دیده [illegible]

سنگ در چشم ما گردید و در دلها گران منظر
نهال سرو را با قامتش چند انکه سنجیدم

از آن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] قفس [illegible]

[illegible] — [illegible]

نشان عشق [illegible] — [illegible] خون آلوده دارم

زدود [illegible] بهار [illegible]
چو [illegible] لاله داغ در دل آسوده دارم

[illegible] — [illegible] زنده دارم

[illegible] — [illegible]

خورشید روز [illegible] — [illegible]

نقل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زیبا

[illegible] آمد و [illegible] دیدم ... [illegible] آمد و برخاست [illegible]

[illegible] خویش [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

بهار [illegible] و گل و [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

حسن [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] سامان [illegible]

[illegible] شعر [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

از نقش پای یار چمن شد [illegible] — [illegible]

دور از رخت [illegible] — [illegible] امید [illegible]

در خواب هم [illegible] ندیدم [illegible] — [illegible] دیده [illegible]

در [illegible] وصل [illegible] — [illegible]

در بند تو [illegible] — [illegible] تمام [illegible]

باشد خلاف [illegible] — باشد چو [illegible] چاک گریبان [illegible]

[illegible] کرد — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چو گل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

گدا را [illegible] ما را [illegible] میرزا [illegible]

نیست [illegible]

[illegible] ... [illegible]

نگار [illegible] در این کوی [illegible] ... خدا [illegible] دل [illegible]

دلم بر [illegible] ... [illegible]

مرا از [illegible] ... مگو چون قفس از [illegible]

چو [illegible] از آتش [illegible] ... چو [illegible]

[illegible] باده [illegible] ... مرا [illegible]

[illegible] ... یعقوب از [illegible]

جعفر بالام

مرد کسی تا چشم وقت منظر جعفر نیم
خدا بیدا [illegible] تعلیم و اصلاح سخن کرده

چه بود روشنت کردن ناله میکرد — از دهان مرشد یار خبر میکرد
این چه رشک می آمد بخشید حقیقت — یا این روز دل بطعنه بکار میکرد

یادان ذوق بر خطه [illegible]
سینه من سوز درون شعلی جگر میکرد

تعلیم شد از سوز دیده [illegible] جگر داغ — دوباره [illegible] بعد بردار
دل شعله بیاد زبرم ساز [illegible] بلند — فراق یار دمیدانم و [illegible] دل نهان افروزدار
بعشق او بکهبار آبروی خاک کر را — که [illegible] دریغ از گریه هاتم در جگر دار
بکجو دیوانه شد [illegible] بلند — [illegible] دریاان ودر

فرامانت محبت را چه قدر افزونکنی
ز [illegible] یعنی [illegible] دامان تر دار

دیده [illegible] آتش کردن — [illegible] خوابش کردن
با جعفر ما [illegible] — [illegible] کباب کردن
از محبت [illegible] — داغ [illegible]

جعفر

[illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو بینی اگر [illegible] تو چرا دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا سینه دلم [illegible] آورد — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گفت منظور نظر بهر جگر دوخته تو

غوث اعظم [illegible] قطب [illegible] مدد

ندانم [illegible] را آموخت [illegible] | [illegible]

فلک در سایه [illegible] | [illegible] بید [illegible]

خوش [illegible] | تا [illegible] ساغر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] حافظ [illegible] سیل [illegible]

میاد آتشی [illegible] دیده [illegible] بردارد

سر [illegible] | [illegible]

بس [illegible] | [illegible] دست

چو من [illegible] | [illegible]

مطلع [illegible] | دل [illegible] دست [illegible]

سر از [illegible] آسمان [illegible] | آه [illegible]

[illegible] | [illegible]

تمام شد

رباعیات

گر صید بود از دام [illegible] کوی دوست | [illegible]

[illegible] | [illegible] بهار [illegible] دوست

رباعی

[illegible] حلقه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

رباعی

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

رباعی

[illegible] جلوه کرده ام [illegible] | [illegible]

[illegible] خون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] حسرت [illegible] | [illegible]

رباعی

از دست [illegible] عشق بمیردم [illegible] | گر دیده دل از حجاب [illegible]

[illegible] پروانه [illegible] | بگرد سر آن شمع بگردم [illegible]

رباعی

رفتم با کوی تو و یار نرسید | امید آب لطف و عالمیان رسید
زر وار ... ... نکشود | فریاد ... ... نرسید

رباعی

ما عشق تو بند عقل را بشکسته ایم | هر واقف ز تو آبرو دگر بسته ایم
هر چند که ما بر سر ما نگذارد | همه خار بیداران تو او گشته ایم

رباعی

از ... ... کردم | جان دل ما را پاره پاره کرد بست کردم
... ... | از ماه ... ستاره فرو دست کردم

آغاز مثنوی

خداوند انتظار حمد ما نیست | محمد چشم بر راه ثنا نیست
خداوند ثنا از بهر مصطفی بس | محمد حامد حمد خدا بس
مناجاتی اگر باید بیان کرد | به بیتی هم قناعت می توان کرد
محمد از تو میخواهم خدا را | الهی از تو عشق مصطفی را
دگر لب وا مکن مظهر فضول است | سخن از حاجت افزون تر فضول است

[illegible]

[illegible]

ز تیر هر کسی جور و جفا بر سینه است — دلا خود از همین بود با جور بیست

همیشه وا دریغ دل فتاده در غم — از شوق ز شعر بسمل ... نگاه هم

همای شعر چه بیم در بزم سما بیست — دگر از بهر چه گویم اتفاقیست

چه گویم من که بخت خود ندارم — ز با نقصه خود اسناد هم ندارم

ولی در دام زهر با ز دام جوانی — کنون سر مسکینم چو رمه دزدی

مخمس

گاهی ز جنون با سیم مکوش کنکر کنم — خواهم همه خود انیس آه سحر کنم

گاهی به تیشه خود او خشم نظر کنم — ترسم که از محبت خویشتنی حذر کنم

با خویشتنی سر گران ادب بیشتر کنم

هر دم ز بار هجر ضعف مشغول شود — گاهی شنیده ز غم تر ز حمل شود

هرگز نگفته ام که چه پیر دل ملول شود — ترسم ز بیوفا رخ خود منفعل شود

گر بر امید وا دو ز خویشتنت جز کنم

در کوی او به بانگ زبان بی شعور و مضطرب — گردم ز بس بله ... [illegible]

چون مست خود ز نشه دیگر دو رفتنا — رسوا شم ز سیدکان ... ز حب

دیگر ز میخی ادب از بند تو گذر کنم

از بیشترم نشود

آن رشک گلی که زده ام از پشت در   آتش بدرون نرفته زغالستم نشود

حالا که گذشته رخ آن سیم برم نشود   بطاقتی شوق به بینی اثرم نشود

نگذشته یار در دل مژده دگر کنم

جنبش چشم تو به نموده حرف از کتاب   یا مثل طفل ساده که از مکتب کتاب

یا همچو عاشقی که بر نازنین ماند   وز غصه دل را از حسن دیوانه خراب

با هر که دور بر دل شده ام گریه سر کنم

دیدم چو هر در از راه آن بیاد   گفتم مگر مکتب تحصیل ابجد

روشن کنم ز روی نگاه قلم سود   اکنون که صبح داد و دلم گریه می‌دهد

در کوی آن دو نشینم دعا که سر کنم

گاه چو از در سپیده نظر کوی آرد   سر میکشیم عبادت به آرزو در آید

گر حسب اتفاق غمم و بر در آرد   مستانه ز سرم عشق بجانم سوا نهاد

با شوق چنین شعر آن نظر کنم

عارف ز شوق ناله قوال نغمه سر کرد   دست چمن پیاله به ارغوان بکمر زد

جامه سبز چو پوشید باد نوبهار   چه باز از درخت چمن گل نیلوفر آمد

از نگاه دل گرم چه دگر آرد

جب ما با سبو گل بنشینیم بر چمن شود   نسبت عشق بد کن بر زیبا نشد

[illegible]

چه نور آن که رخ صفا را روح پرور شود ... [illegible] ... بستان زد و بر روشنی [illegible]

نه [illegible] بر رو روشن [illegible]

جز به پاکی از هوس [illegible] باید برون ... بود گل [illegible] پیدا بود بیرون

حرف [illegible] باید برون ... از صدف گوهر نشود پیدا بیرون

[illegible] خانه [illegible]

به نور [illegible] مانده است ... در هوا [illegible] مانده است

چون [illegible] مانده است ... از جهانم [illegible] مانده است

هر چند وقت بیا لبم [illegible]

[illegible] باخبر [illegible]

چون [illegible] ... کیست [illegible]

[illegible] بید [illegible]

[illegible] ... گشته آن [illegible] زلف [illegible]

[illegible] عشق [illegible] ... در [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible]

شعله [illegible] ... همچو [illegible]

دم چو نفس نکرد شنید ز صیادیش	جانان رسیده است ز شوق تو طبیعت

بیت ثانی یار بعض بیت اول

مثلث

مخمس

روزی رقیب در راه شد دلیر	پرسید مش ... پروانه عار

آهی کشید و گفت از دست روزگار	آن بلبلی که ماند گل بود بیقرار

اکنون که مرغ طرب با رقیبی نمیرسد

گل میرسد بباغ و درد عشق نمیرسد

گاهی چو سیل بسر سلیمان نمیرود	چون ابر تر بجانب مستان نمیرود

بلبل صفت بسیر گلستان نمیرود	پروانه وار سوی چراغان نمیرود

از بیدل یکی غمی که در نشسته است

در بیکسی ماتم ... نشسته است

کو محو و چه وادی ... سفر کنند	در کوی دوستان و عزیزان گذر کنند

به ازخشیار ... و فریاد ... کنند	پرسند که زحال سخن مختصر کنند

یعنی بدجانی حرف مقام تکلم است

منظور زچند روز تحمل ترحم است

تا صبح دار بر در بیدار کرده است	دلهای رشیده از ... نشاد کرده است

دلی

رستمی ... [illegible] ... بود بهشت　　چون تو مرد ... [illegible] ... کرده است

ما بس ... [illegible] ... رسیده شد

تا وصل مدام بحث نشنیده شد

رحمت ... [illegible] ... آتش کنید　　لطف ملک ... [illegible] ... شد

عمر ... [illegible] ... نقطه طبیعه　　تا با مرد ... [illegible] ... رسیده شد

تو را ... [illegible] ... ملامت ... [illegible]

زنده ... [illegible] ... بر ... [illegible]

روزی ... [illegible] ... پروانه ... [illegible]　　دیدم چو شمع ... [illegible] ... افتاده شد

گاهی اگر ... [illegible]　　این بیت ... [illegible] ... رسید

در ... [illegible] ... سر ... [illegible]

... [illegible] ... از اجل ... [illegible]

هر دو چشم ... [illegible] ... میکند　　... [illegible] ... میکند

... [illegible] ... معامله ... میکند　　دانم ... [illegible] ... میکند

الحمد ... [illegible] ... عجیب

الله اکبر ... [illegible]

مثنوی

سجده کردم از ... [illegible] ... یار　　ز ... سجده ... [illegible] ... آن نگار

43

ازان تا بسی بانگ شیون بپا کس — مگر دارد دل که جانان آیان دل
جهان بشنود از دو بیننده ام — چو از دست اشکم زند گریه دام
چه هم مست جمال از هم نخفته — [illegible] نوحه گر
دل مرگ سوزد دیران ناتوان — و از زند ناله ریخته تاره جانها
شعله [illegible] گز زاد یاران — کند گریه هم گریه مرغان
اگر بشنود درد دانم سینه ریشی — شعله همچو نار خالی ز خویش
نگاهی جز و بست تب مرغان — و از افتاده همچو آن بد نبال
چو آن مرغ دیوانه بفصل گل — که گردد گرفتار در فصل گل
فتادم ببیداد ایام هجر — بفصل وصال تو در دام هجر
بسر رفت عمرم ز رنج انتظار — که از آنیم که شود او بکار
مرا تا نه حظ نفس جز نباید — هوس دیده درد منت [illegible] خاک کردوند
چو کردار شود ز اندازه بیش — شفیعم شود واجب العرض هم
از آن روز بد نجات علاج غم — باظهار احوال دم میزنم
و هر کز شعود انقرا منیلم زبخت — ز بندان کشم [illegible] فصل [illegible]

از بیت

از دو

ز دو دیده ام در غیبت سرم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] عشق [illegible]

[illegible] / اگر بینی [illegible] قفس

بصد جان گرفتار [illegible] / [illegible]

[illegible] ما را / [illegible]

[illegible] آید / [illegible] آید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ولیکن [illegible] از دام عشق / [illegible] ایام عشق

[illegible] حالت [illegible] / [illegible]

[illegible] / ز دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

قطعه

افسر

الحمد لمنعم اللطایف — والشکر لواهب العطایا

کز نافه [illegible] — [illegible] افزا

[illegible] — نازده به [illegible] لفظ و معنی

آن سید ابوالحسن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خاندان آبا

در عقد [illegible] — معصوم [illegible] سلطنت را

[illegible] — شکفت [illegible]

رفتم بجناب حضرت دل — از بهر ادای تهنیت تا

[illegible] از سر عنایت — [illegible] سخن جهان [illegible]

[illegible] — ور نطق [illegible] مسیحا

[illegible] — در ساعت سعد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

دهنش تلخ خطاب زمعد — کلک قاسم [illegible]

تیر با سخت قدرت حق — مفتاح گشود طلسم وجود

شد فنا تقدیم بر یکبود — تاریخ زو بهر همه صحبت

زحرمی از احسان بسیار — کرد پیدا ز بابا [illegible]

اقتس مهر کشود از سر راز — [illegible] رسید دو ماه

یا رب شه شیفته خود علاکن — این نخل [illegible] ثمر [illegible]

تمام شد دیوان حضرت میرزا جانجانان صاحب

قدس سره رقعه فقیر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

4.

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام شاهد یار پری خیالان — عزیز خاطر آشفته حالان

ز عکس سینه‌ها چون لاله برق — دل پرده در جوش انا الحق

خط سبزی جبین لوح جانه او — ز نقشها مشوش چون پروانه او

دل مستان عشقش چو مرقاش — شکسته رنگها خفتان تابش

ز شوقش شمع بحث دل دیوانه — چراغان دیده شد در خانه چشم

بیاد وصلش همه بلبل نگاه بسته — گلدسته‌ها بر چشم گل شکسته

بمهرش فیض ما هر سنگ نظر دید — ز خاکش چشمه خورشید جوشید

برای مستی دیوانه او — بود چشم بتان میخانه او

دل مجروح عشقش را مقام است — می او را شکسته شیشه جام است

نسیم بوستانش از سرو راست — [illegible] کند از عشق [illegible]

نگارستان واشش [illegible] — [illegible]

گل رخسار [illegible] بهار [illegible] — [illegible] خوبان [illegible]

خرد در فکر او مجنون و مدهوش — [illegible] لیلی [illegible]

به شوق او [illegible] الفت — به چشم اهل عقل [illegible] رحمت

[illegible] عقل [illegible] — بیابان [illegible] آهوی [illegible]

بر اهل [illegible] عقل [illegible] کام عاجز — [illegible] کام عاجز

نشان او [illegible] — [illegible]

ولی گر [illegible] اندیشه دارد — [illegible] دارد

[illegible] چهره [illegible] — [illegible] نام او بود

خرابانی [illegible] — مناجاتی [illegible]

[illegible] عاشق انجاح [illegible] — [illegible] احوال

روانی [illegible] بجا — مناجات [illegible] مناجات

[illegible]

الهی از غمت خون جگر کن ... سرشک آباد چشم آباد تر کن

دل از زلف پریشان بیقرار است ... نمیدانم که عشقت در چه کار است

الهی آتش عشقی چه سر بر ... چراغ خانقاه و شعله در بر

دل افسرده را از سینه برکش ... دلی ده چون سمندر خوش در آتش

دلی چون غنچه الفت جان زیبا ... زبانی بلبل آسا زار گلشن

دلی ده پرشرر عشقی همه سوز ... سرشکی دیده را ده دل افروز

دلی ده مسکن عشقش چشم زاد ... ز گرمی محبت آذر آباد

دلی ده همچو گل در خون نشسته ... دلی چون خاطر بلبل شکسته

دلی چون قطره سیماب تپیدن ... دلی چون شعله سرکش طپیدن

دلی پرورده آغوش محشر ... به هر جنبش برآید های آه در بر

دلی از لذت آشام محجور ... سپندی روی آتش چشم بد دور

دلی دیوانه وحشی غزالش ... نگاری جلوه نازک خیالش

دلی بینا به صورت خسته معنی ... حریف شمع چون پروانه مستی

دلی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

الهی خامه شوریده احوال | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

جنابت قبلهٔ دل کعبهٔ جان | چراغ آفرینش نور یزدان

جناب سرور مختار عالم | جنابت شافع عرصات فخر آدم

جنابت مصطفی فیض مجید | طلوع جلوه‌ات چشم موید

محمد شاه دین جان جهان | محمد رحمت حق لطف یزدان

بهار بیت جنت نوبروش | بهشت نه فلک خاکی بزیر پوش

ابد از هستی او آفریده | عدم را سایهٔ او نور دیده

فلک شد از جناب او نزدیک | سجود آستانش سر افلاک

شنود چون آستانش صلا را | جبین چرخ گردد سجده فرسا

فضای جو رضای جوی آل او | قد زاهدان بسته طاق ابرو

چو در حرف شفاعت لب گشاید باز | شکر گر رحمت از عصیان کشد ناز

سوال بنده بی رب شنیده | جوابش گفت عین الله دیده

دعا بس حرص مطلب از زبون کرد | سخن دل بار از شفقت او کرد

اگر سر فضای او شاد در | کمان ابروانش جانب [illegible]

زبانی گو بنفس گنه دمساز | سرود بی رب عفو شد باز

مقامم را شنیدن کز نصرت رست | بهار رحلت نصرت عید رست
بنا با رسید با عاجز نوازد | چه با رحمن دعا با رحمان را
شنیدم نصرت ای دل به تعجیل | دهن با مقامم نصرت عشقش خود
به پیش [illegible] دارد | دلم تنها به درد عشقش دارد
بدست لطف عاقبت [illegible] | رخ [illegible] نصرت
[illegible] کافر با حسن رای | شاهی یا نبی الله [illegible]
نو باسی قبله من عنبر زلف | نو باسی [illegible]
مرا ای جان جانان [illegible] | مسلمان [illegible]
عجب [illegible] | که [illegible]

قطعه

شنیدم وعده دیدار فردا | حصول مدعا موقوف [illegible]
زمین [illegible] | قیامت [illegible]
[illegible] جلوه سرو [illegible] | [illegible] قامت [illegible]
[illegible] خواند [illegible] | [illegible]
مرا [illegible] پرده [illegible] بی محابا | [illegible] وعده [illegible] فردا

غنیمت جمع و دیدار اسلیل / بهر جا یار نیست بکلد

بیا تا بی بیا جان غنیمت / ز ایشان به درویشان غنیمت

[illegible] بخشش [illegible] / که فرصت [illegible] بسیار [illegible]

غنیمت از علم غوث اعظم / فدای نام پاک قطب عالم

حدیثی گر ز بیش دارد نبود / شنیدن گر توانی بیش بیخود

اما مدح شاهی [illegible] / گرد هر قطره دریا دستگاه [illegible]

بمدح او دلم شد قدرت اندیش / توان گشتن مرید طالع خویش

شده نام بلندان فضل بالا / حریم کعبه در عشق [illegible]

قضای ایزدی محکوم [illegible] / اجابت دست بر بستن دعایش

گرامی گوهری اولاد حیدر / ستون دین محمد امین پیغمبر

ز ایجاد [illegible] / که زد [illegible] باعجاز

مغنی رباب داود میکرد / ز لذی باده نقش [illegible] میکرد

سوی گر [illegible] / ز معنی خود پرستی [illegible]

وجودش [illegible] / نمودش [illegible]

ابیات

کسی در فتنه‌ها کار مشکل افتاد / ز چشمانت تو بسته سوی او داد

نگارا زین ستمهای تو بس بتر / ز جانت [illegible] عاشقان [illegible]

بر قبضهای جمالش [illegible] / زبان تو [illegible] باز گردید

بیا دل [illegible] عشقت [illegible] / بیا [illegible] جان [illegible]

چو خود را من [illegible] / ما هم [illegible] رساندم

تو هم [illegible] / [illegible] از [illegible]

خوش آن [illegible] / [illegible] ازاد

[illegible] قدت [illegible] / [illegible] دیده دل [illegible] باشم

نیم ز شوق [illegible] / [illegible] از [illegible]

[illegible] خاک [illegible] / [illegible] صبح [illegible]

بیا ساقی بده تا [illegible] / [illegible] عشق و جان [illegible]

حدیث [illegible] / بجام باده شود [illegible]

[illegible]

الهی [illegible] / [illegible]

هوسن را مرشد خود زاده حیف — بلدی و ربعن پرورده حیف

مریدلکیش دعوی کرو بدنامی است — ندانم سنه کی بسی بدبخت

هر آگر دیده از سعی بیجا — علامه زر خریده حرص و هوا

نوای بی هنر با سر نباشد — هوای معصیت دل منجرا شد

بسی بی نفع مبرور خود را د — ره تمیز زده حصری طلب

اگر خواهی هوای جلوه بوسنت — برنک خون براز زهرای نبوسنت

شنو از فیض صحبت بانی کامل — شنو از نوش بینائی دل

دری نیکو که از فیض الهی — در و بابی هینا هرچه خواهی

حریم تنگ زنه از فیض — نسوی مع فیض تنها هات روشن

ره او رو از دل آگاه خود سار — غنیمت در ز ره فیض راه خود سار

بابا اینک وه شبلی که انجا — تجلی هست بنیان تمامت

نظر کرده سالکرد توفیق — برش در حلقه تی خشم تحقیق

در نسویش بی فیض مرید — امام عاشقان صاحب محمد

تجلی شعله شمع جانه او — ول پروانه آتش کاشانه او

[illegible]

تهی تو با دگلبار در حدت — یقین هستی با بها سیادت

عیان از جلوهٔ او روح در بر — دهن از یاد او لبریز شکر

سر و سر حلقهٔ صاحبدلان است — خند و فت سکی زبان است

کمان خود کرده کرشش حلقه داده — بود در دست بر دوش نهاده

مرمر کرده کش کرد دنبال دارشت — حیش چون ماه بالیدن نوا است

دو چشم کهنه در کش قبل کرده بستند — جانفشانم لیکش ره برو شند

بیا تا بگذار کش شه باده بنوشت — کرانوی کنانت داده هستی

نگه از بیک الکاه هنر مردو شد — نقش جانب نثر از خورسند الفور

می سوخت اکر در جام زر برد — ابا المقصود اکبر دو تو خورد

ور خود را گئی کم مرد رشاد — به معنی خود لسان زرم سجاد

همان برمی که نام او است عرفان — همان برمی که نام او است ایمان

چو نعل او در معنی نباشد — شنیدن ما به دریا زیابد

بیا تا بر در مسجد نشینیم — نه دل زحمت خلق را به بینیم

هستی که مرا فی جلوه با بهشت — طواف مسجد هستی جنت است

..

بیا ساقی بیار آن می مرید | بده جامی که خواهم سید شهید

مگر زد رخت ظل الهی | کنم در رنگ معنی باد [illegible]

مدح

بیار آن جام که بر دار [illegible] | بمدح شاه مشرق در کتابی

سمند او [illegible] رب کائنات | چراغ دودمان [illegible] فراتب

سرافراز جهان بی نیاز | شاه [illegible] الملک [illegible]

سر و سرور گردن فرازان | بعهد او جهان پر جوش نازان

بهر جا که سرش بر فرازد | چه جان دارد که دشمن سر نبازد

بزیر جانب شمشیر [illegible] | چو شمع از هیبتش شد [illegible] آب

بروز [illegible] شاه [illegible] | شکست اندر [illegible] باده [illegible]

که من [illegible] جان [illegible] | چه گویم [illegible] استادم

[illegible] دارد [illegible] سر | که [illegible] هوای [illegible] نو

شده [illegible] جفا جو | [illegible] راهو

بصحرا [illegible] | [illegible] اظهار [illegible]

به [illegible] سلطنت [illegible] | بود در خلوت ابراهیم ادهم

دلش [illegible] نور عرفان شمع محفل | می جامش شکسته سینه دل

بود روشن ز روشن [illegible] | شدش [illegible] چون صبح سعادت

ختم کرد

دو چشمش گر بسر راه محبت / نماند در نظر دریای رحمت

بماند چون تو امید بر سر خویش / ملک را جبرئیلش کی بنده خویش

شود چون دانش عشقش قربانش / که در دانش همی هستند دریای عرفان

بدو در نیش پرستندی و جسم ارام / حسم می خواندش ورد شفقم نام

در و در چون ثنا شد دیده موجود / زبانش گنج را از بحر درمود

ز پایم خود بخود کو هر زبان شد / دعای دولتش ورد زبان بسد

الهی تو به طول سال و ماه / خطاب شه جناب پادشاه

جهان دیده ز او یاد معمود / زروی دولت او چشم بد دور

بیا ساقی بیا غارت زمن / عزودی فراتم بلبلا به پستن

بده جامی می از میخانه عشق / که بخود سرشتم از آتش عشق

[illegible]

للای تو بسیار فسند و دیار / سمند عمرش به سر چشمی ماند

للای عاشق رسوای خویش / خراب طرزی بی دای خویش

اگر داری سر از خود برید ن / بکوی قبله جانان امیدن

دلی بیند انش از دانش مید / بصحرای جنون با عمری دوید

دلی باید سراپا قدم با دلی آمده | ز چشم جسم خود و دنیا برانده

بیا ای دل برآ از چشمه ... | قدم نه در ره فرهاد و مجنون

دلی باید که با آتش بسازد | ز چشم [illegible] و در لطافت چشم

دلی باید ز فیض یار نوری | چو آب چشمه یار [illegible]

ملک آتش نیست در عشق جانان | گره از سینه جان آتش نه دل

نهی گر عشق فرهادی ندارد | قضا و قسمت و ندان ندارد

سری گر عشق سودا اش نباشد | بغیر از محنت اینها آتش نباشد

دلی گر عشق سامانش نباشد | جهان با باغ و بستان خرم نشد

جهان و صد جهان قربان او | مغربان سر دیوانه او

مبادا هیچ دل بی عشقبازی | اگر باشد حقیقی و مجازی

مجاز اینه دار روی معنی است | سر این راه هم در کوی معنی است

حقیقت بی‌نشانه فیض جانی | حبس دادن داد خواهش

که بی جام می صورت نشینی | نشانی جرعه معنی چشیدن

ز صورت می توان رو به معنی | رسید چون پی ز آتش به تجلی

مرا [illegible] | [illegible]

بیا ساقی که فتح ماست امروز | [illegible] امروز

[illegible]

منم به صیادی نخچیر خویش — ز [illegible] دام بر دوش

به صحرا با روان شد به نخچیر — فرو بستم دو دام از پس تدبیر

غزالی یافتم با دام روییده — رسیده [illegible] لیلی ز دام او رسید

که معنا است فی [illegible] والتقصیر — شد به پیش مجنون [illegible]

چو مجنون واقف از آن حال گردید — [illegible]

که آهو بیش از اوصاف دوست — [illegible] مجنون [illegible]

چه میبوی بیابان زاده را — [illegible] را

ز قلاده جهان [illegible] — [illegible]

ولیکن از کمی لیلی را طلبکار — [illegible] مجنون [illegible]

مرا آهو مرا چشم لیلی است — [illegible]

ز وحشت پای او در بند دام — مرا از دام او بخش [illegible]

شنیدم با غرض مدعا رشد — ز بند دام او آهو رها شد

اگر مقصود است [illegible] — به چشم طالبی جلوه او است

بیا ساقی بیاری عشق جادو — بدست ساقی [illegible]

آن خبر خیزد بها به طایفه [illegible] [illegible] [illegible]

سحرگه دم بجای سایه بودم | زرنگش قصه ابر بباد دم

ندیدم گوهری غایت تر و آب | بجو مه جنس آباد و پیچ و تاب

چه جای آب بنفشه کشور | قسم خورد بجا کس آب گوهر

فضای تشنه مستی هوا را | [illegible] از رها با خاک باش

بپای بعد دلها خاک کش | عروج لشه معنی را کشش

غبارش آب و رنگ خنده گل | کنار هش جمل ربای سنبل

زلالش ساز مستی عشق | نسیمش روح بخش هستی عشق

بهر جا سبزه از خاکش دمیده | رخ خوبان به پیشش خجل گشته

نخ آتش نغمه برای بلبل | جواب یک چمن خندیدن گل

گلش بر خاک بر جای خفته | زمین از آتش او با بلبل خفت

شفق مه با جسم از دیدن گل | چمن سامان نگاه از چیدن گل

ز شوق لاله با امید سحاب | گل سیمبر صد ره می شود آب

خنک آتش که ورکام هر یا | درین جا جلوه بود بر تماشا

تمنا با همه هوا شیر و لعل شیر | مهر آسمان تیر عشق ...

[illegible]

چو این رنگی چهره بسته شد / شکر گوینده بوی عنبر و شهد
سبزه سبزی نشان گرم بازار / می بود این وصل عاشق خریدار
بجو بهار شعانی می برد و بیت / ببیش و جوی گزیده باید بی
بجور جلوه های خوب سماط / بیت جمع عمر این فنا طبع
حدیث حسن ندا یوتاب قطعا / بود احوال من با مشتاق منفصل
بجای شور که مجالس او نام / وفق کی بود رتبش مطلع تمام
بدامان قناعت بالشیده / زبان رنگ گاه و ذبهای رمیده
بجانب خانه را او کوهر / سعادت وصد رکاب اختر او
زمی یا در عقده او منشور دراز / صفا کی دوست [illegible] با و نثار
سحاب او بارش احسان شد / صدف گر جام وصل گوهر بار
گهر را جلوه آتش معروف معطا / که امر شاه را شکر دست بر او
(گوهر) پس از چندی که ایشو جلوه ابتحث / فلک گردیمنی برتش زبحث
بهار جلوه آتش را عام کردند / زخشش دیدند شه نام کردند
راه اول ملکی چون روباه ورد / بو طعن سکت شد آنچه در بر درد
زبش ملکی نزرفتن او مخوده / لبت با بشی املی چشیده بوده
اگر خود بودی قریبی بعد صدر / شاه یعنی بودی بور [illegible]

عصا فرموده چون موسی اله ... یدش را [illegible]

چو سالی چند عمر او برآمد ... [illegible] امد

جز [illegible] حسنش [illegible] ... [illegible] عشق او [illegible]

نقاب از چهره او باز کردند ... جگرها سوختن آغاز کردند

چو سرو ناز او افراخت قامت ... جهان پر شد ز غوغای قیامت

حدیث [illegible] حسنش به هر کوی ... [illegible] گل [illegible]

نگاهش جام دلها کرد سرشار ... تماشا گشت هر سو مست و بیدار

به شهر [illegible] چشمش جلوه پرداز ... فلک [illegible] آغاز

[illegible] ... به دست [illegible] دلها [illegible]

[illegible] ... ز راه [illegible] بسوی [illegible]

ز حسن [illegible] ... [illegible] حسنش از جا [illegible]

چو شد [illegible] ... [illegible] دلها [illegible]

[illegible] برزدند ... به شهر [illegible]

چه شد [illegible] عشق یاران ... مقام [illegible] گذاران

ز عشق او [illegible] ... ز [illegible]

بیا ساقی بیا جانی تماشا ... نهان در پرده [illegible]

[illegible] که شور و پرور [illegible] / [illegible] پروای [illegible]

[illegible]

شبی چون چشم آهو افسر [illegible] / ز روی [illegible] عارض دو بدید [illegible]

شبی با زلف [illegible] دوش [illegible] / شبی با [illegible] همچون [illegible] آغوش

دران شب [illegible] ماه [illegible] / چو [illegible] صبح [illegible]

[illegible] سنبل / [illegible] همچون [illegible] گل

بوالی چند از ارباب دولت / چراغ افروز بزم [illegible]

برنگ [illegible] / همه [illegible]

همه ساقی مجلس کرده حاصل / نبوده نام ازان [illegible]

نگاه گرم خود [illegible] آب کردند / چو [illegible]

عنان از جام می در دست ساقی / ز شادی [illegible] چشم [illegible]

دل عشاق مست [illegible] / کتاب سعدی آواز طرب

[illegible] در زلف آن یار [illegible] / بحر عاشق [illegible]

ز حسن دلبران [illegible] هوش / تماشا [illegible]

نگاه نرگس جادو نگاران / جواب شکوه بی [illegible] باران

هوا میکرد با هر [illegible] خطاب / زبان گوشه ابرو [illegible]

متاع صبر و مقدار مدارا — ز بار غارت [illegible] دیده [illegible]

سوال نکته سنجان حریف هوش — جواب اهل معنی بود [illegible]

[illegible] طبع ارباب معنی — [illegible] بیدار [illegible] نکته دانها

هزاران معنی باریک چون مو — شدی پیدا [illegible] هر بیت ابرو

سر هر حل مجلس [illegible] — بعلم [illegible] نکته دانها

[illegible] عقل [illegible] تمیز — چو [illegible] در دها [illegible]

بملک عشق دانا [illegible] — بصد رنجوری مجنون [illegible]

بعلمی عاشقی فرزانه افتاد — کتاب قصهٔ مجنون و فرهاد

[illegible] شمع [illegible] — چراغ عشق [illegible] کرده روشن

ز شیرین [illegible] حاصل [illegible] کامی — سعادت طالع [illegible] علامی

فهیمی فرزند والاشان [illegible] — [illegible] شوکت اقبال [illegible] وزیر

دران فرمانروایی [illegible] وجود — [illegible] کس کز بود [illegible] بود

زبانداران که بودند اهل محفل — رفیق صحبت [illegible]

کسی کز عشق حاصل [illegible] — ز [illegible] تصنیف [illegible]

شدی [illegible] ارکان صحبت [illegible] — بداماد [illegible]

ز رنگین قصه [illegible] عبارت [illegible] — بهوش [illegible]

در [illegible]

در انشای سخن آتش زبان باش / چو شمع از سوز دل [illegible] باش

بلوح [illegible] افسون [illegible] / [illegible] حلقه [illegible]

[illegible] نقش یار [illegible] / [illegible]

نموده صرف [illegible] / [illegible]

چنین شد [illegible] / پر پروانه [illegible] پرده [illegible]

تا [illegible] میان زندگان شود / حدیث زنده [illegible] پرده [illegible]

[illegible] رسیده طرفه شمعی / شرر پروانها [illegible] شمعی

[illegible] ناظر و انداز / [illegible] باشد

معلم [illegible] و تقلید اوستادان / مراد و خاطر عشق [illegible] مرادان

همه چون [illegible] ولیکن [illegible] / بحرف اصطلاح [illegible]

[illegible] خویشتن است [illegible] / گهی مرد و گهی زن گاه [illegible] بود

گهی [illegible] آسمان [illegible] / گهی [illegible] میان اهل ایمان

گهی [illegible] و گاهی [illegible] / گهی [illegible] و گاهی [illegible]

گهی [illegible] / مسلمان زاده [illegible]

گهی [illegible] / گهی گبر و گهی [illegible] مسلمان

قدش رعنا که دارد سرو جویبار / غلامی آن چو طوطی چرب گفتار

لبی رنگین تر از باده چه گویم / بدین سان نی به بستان نخل آزاد

یکی دیوانه گاهی چون پری بود / کلامش را شنیدن باورش بود

ز هر قومش به سوی جلوه سازند / به هر رنگی که خوبی عشوه سازد

هزاران دیر را معمار طاعت زینت / که اینجا خوشی و رفتار روان است

مرا بر دست آیین قوم همراه / نموده جلوه او چون حسن ماه

زا نگه بندی که آشفته بیشتر / ز هر عضوی عنان چار دیگر

به پیش دیدارش بیدب / بیا و سوختی او برق مهتاب

فروزان شمع تابش جلوه سوز / بر پروانه ها تابش صبح نوروز

دهن زمزم حدیثش مرا لبی / زبان چون بار آن زیبا سبی

به رویش طره پرپیچ و تاب است / نشسته شیخ در جام آفتاب است

بنفش جانیدل رومی لعل بد جان / یکی با خوشی شان تا خوب دیوان

لقا بیش تنی زیدان بنام / زلب تیغ زده پاوه

سیه چشم مشفقش زرد بیجارست / بجای چون شیر از چشم خون بارست

اگر ابرش نکلکشت چون است / به سنبل تا نه زلفش سخن است

مرکی زالفقه

[illegible] نشنیده — گلی را دیده‌ام چون کس ندیده

[illegible] — نگارا [illegible]

[illegible] طاقت [illegible] — حرام [illegible]

چو با این [illegible] سخن [illegible] — [illegible]

نمی‌دانم چه [illegible] — [illegible]

[illegible] روی [illegible] — صبا وقت [illegible] میخواند

[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق یاران — کرم [illegible] عاشق نوازان

جهان بیخود [illegible] — [illegible]

[illegible] حسن [illegible] — [illegible]

ندیده جلوه دیدار [illegible] — شنیده نام [illegible]

ز مستی بیخود افتاده [illegible] — [illegible] مستی

بیا ساقی که من از خویش [illegible] — ز خود [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] — چه [illegible]

[illegible] — یار [illegible] را چه [illegible]

ترا با گروهی خود در بهشت   مزن دم پس آن شنید و دید زشت

ترا با عاقبت بهشت چه کی   بپندارم ستیهنده سوی بهشتش سیجی

گروهی شعبه بازاریان چون زیر   بیاری پهلوانان بشنیده بکر بر

ز ریش تا چشمان بلا چشمه   طبیب مهربان عمر بود بر بهیزه

نباشد شرم خوبان جای هر جا کش   اگر پرسی ز من خاموش می باش

تو ای زاهد بگو با نیست چه کار ز   زنان تقوی شنیدن اقتضا نیست

شنیدم عام شد غوغای شاید   رسید آخر بگوش شیخ راز بد

گروهی در ریختن با آن رسیدند   هزاران فتنه در شهر آوریدند

بود همراه ایشان دلبر یاکی   حلاوت مرغ را از بان رو رخ

نموده از نگاه بی ترحم !!   هزاران چند و بیان مردم

روان از شد بحث زیر پنه !!   بجنگ آمد با زان دشمنه

گروهی اهل تقوی در رعایش   همه بر آن بر آن احتسابش

بحالش سخت می لرزد و لیکن   که چون خواند مسکر [illegible]

ز آن حسنی بیاید فتنه خفت   سر خود گر سلامت برد و مفت

بجنگ یاران گردی فتنه اندیش   ز شیشه ریختی فارغ ز پیش

[illegible]

چو دیدی محبت ز دوری ببند   همه لاجوان کو ز جا برجهند

ببستند چو بیدم سر کردند ناکام   بماندند نا زیبن و خواب آرام

در اندران نگار رنج و ممتار   شکست بیار از غیرت یکدگر

نگار رفته خوابیده در بر   بلای جانه و برآید بیشتر

ز زلف معور و معصت [illegible] آب   چو [illegible] چو بیش از خواب

[illegible] محبالدت برای [illegible] دیده   ز خندین پرده سر بیرون کشیده

بر اندیشی و لب ز جا برون   نگار بیمروت تشنه چون

نگاری محبت برآ جانان شور   بکنند تیغ و [illegible] برور

چو دیدش محبت ناوک جنت   مرهم انس و بنده بیدار خفت

تیک نگار [illegible] شمکار   چو عضو رفته از جا ماند بیکار

جگر در سوختن نال و دریبها   رگ جان دست فرو گشته بیها

چو زلف او [illegible] بنده وی   بیا هوشش بگوی رفته از [illegible]

[illegible] بهم و کانسه ناز [illegible]   دل و جراب [illegible] جا بند از [illegible]

جنون [illegible] و عقل بعد [illegible]   خرد در اینها [illegible] خویش

روز فهم آن نگار رفته [illegible]   چو خواند [illegible] حارس [illegible]

نرفت از دست و گفتمش خبر چند — دو بیگانه‌ام با مطلبی هست

بگفتا من ز مطلب دار شنیدم — ترا دیدم ز مطلبها بریدم

... دارم بغربال رضا بیت — تلی دارم ز خوابی قند آب

بسی ... گزیده بودم ... — بسا گم کنون از زرده خویش

نشستم خوش ... از ... — جواز از سینه و دل بر باد رفتش

شرابی خورد از میخانه عشق — ... بانه شد دیوانه ...

زبانه از آتش عشق آب گردید — غلط کردم شراب ناب گردید

چه بی ... گردید ... — که آن چوب عصا شد تاک انگور

ز بس چنگ عشق آبی رساند — عصا را چند بدی باده گردید

شد آخر قاضی از کارش خبردار — که آن ... شد ...

بس آن عصا ... — ز خود رسید ... باده چون بر

چه هوش ... — ... آنکه ...

خدا را بنده ... سجده کردن — ...

... — ...

مرا خود عرصه ... — ترا ...

میرزا ...

[illegible] / قضای آسمانی [illegible]

تو هم زین کاروان روزی [illegible] / [illegible]

یکی لطف [illegible] دارم آن را / [illegible]

بزرگان جهان [illegible] / دریغ [illegible]

چو قاصد دید جان داده [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] جهان [illegible] / حدیث [illegible] بیان کرد

[illegible] / [illegible] راه [illegible]

به پهلوی امیر معدلت [illegible] / [illegible] نونهال [illegible]

[illegible] / بیا ساقی [illegible]

اگر چه شوق [illegible] / [illegible]

[illegible] این گفتگو را چون / ز راه [illegible]

[illegible] / جهان را [illegible]

[illegible] / [illegible] تماشا [illegible]

[illegible] / [illegible]

چو قاضی شکوه آن از حد برون کرد ... سپهبد را غصب طوفان جنون کرد

جهان شد همچو دریا تخته مهر ... که جا در دل سمور افکند در سر

روان شد شیخ شرکان چون غلام ... همه از خون ناحق باده آشام

دوان پیشکش یابد رسیدند ... درش را مطلع خورشید دیدند

پری رو شد از بیت آگاه ... که بر آن فتنه زد بر مسند ماه

ز جوشش سر به سر دانگه طوفان ... شد چمن روان جوی زندان

ز باده حلقه عشاق گردن بست ... چو خاک سحر خاک سحر نشست

چو برق تحفه ز ریگ افتاد ... که می باید مرا زین راه سر داد

ز تعلیس زنبورت جوبان ... ز ریگ [illegible] زر دست بوستان

ولیکن فتنه جای حسن بلند است ... که سر زد [illegible] فکر دیگر است

ز زینت [illegible] ز روی بیشی ... بخشیدن [illegible]

به دیوان کرد رو بر چلکم داد ... [illegible]

چنان شد جلوه گر با روی ماهان ... که دیوان [illegible]

[illegible] تا به مهر ... [illegible]

به بزمی جلوه او [illegible] ... [illegible]

تمام شد

تقاضا کفت امیر کامکاران ... ز بعد عمر رفته شرمساران

کجا باید از عمرش پدید کرد ... باید چه تدبیر کرد

چو بشنید این سخن آن مرد هشیار ... برون شد دیده‌اش از کریه خونبار

دو چشمش بار ... طاقت داد بر باد ... بسی جسم و ... هم فریاد

بسا ... راز داری ... کرد ... بنام عشق تحویل زبان کرد

... نسیم ... بشکفت ... نهال بوستان ... قربان ... جست

سرو ... قامت ... سرو ... طلب ...

هنوز از بیخودی دل ... که سرو ... طرح ... انداخت

مرا ... زبان شد ... سر حرف ... لب ... نهان شد

کنون ... بردو ... دل هنوز ... چو جان ... زیب ... این ...

به بخت ... قدر ... که ... زمرد

... راز ... جوید

چو ... روشن شد ... روشن شد

چو ... کرد ... تماشا ... کرد

نشسته ... جو ... آگاه ... که ... شاه

مجسم شد بیان عیب جوها | مفصل شد دهان نکته گوها

بهایست [illegible] موج صبا باز | دلم را همچون من برده است از [illegible]

[illegible] جایی از چون چشم [illegible] آید | نگاهم [illegible] آید

[illegible]

شبی دیدم [illegible] و [illegible] | چراغ ماه را کرد [illegible] روشن

غریبان سینه غارت کرده عشق | شکاری در کمند او [illegible]

نهان از دیده‌های عیب جویان | برون از راه حرف رازگویان

با [illegible] از [illegible] محفل | طلبکار علاج سوزش دل

نشستند گرد او یاران همراز | [illegible] هر یک نهاد از [illegible] باز

مهیا کرد ساقی [illegible] | نگار [illegible] [illegible]

نکرده دیده [illegible] [illegible] بیدار | نفس در سینه [illegible]

دلش چون [illegible] اندازه شوق | [illegible] از همه [illegible] شوق

که ناگه قاصد [illegible] | نوا [illegible]

بچشم [illegible] جلوه مستان | رسیده قطره [illegible]

رسانیدند [illegible] | بهار [illegible] وعده [illegible]

[illegible]

صدای آمد آمد دلربا شد — به شادی شکن دل هم نوا شد

ز شوق هر دو از مشهور باب — [illegible]

با [illegible] — دل مجلس نشینان [illegible]

شده عاشق ز صبر خویش بیزار — [illegible]

می از نغمه رنگین مست و شوخ — [illegible] شوق و شور بودن

برآمد سرو از ان سرچشمه نور — نگارین جسم [illegible]

درآمد شمع [illegible] گوش — صف [illegible] هوش

درآمد [illegible] — کمان داری [illegible]

درآمد شمع راه رفتن هوش — قیامت در رکاب فتنه هم دوش

بتی [illegible] — بتی مانند ماه [illegible] شاه

لوای [illegible] — نگاه او [illegible] آهو [illegible]

تماشا [illegible] — تماشا نام [illegible]

ز جنبش [illegible] — خرامش طالع [illegible] روشن

نه هرگز [illegible] — که [illegible] چشم [illegible]

ز اخلاص [illegible] — بجای [illegible] افتاد [illegible]

نمیدانم که [illegible] بود — مگر [illegible]

کف پاشی ما ز نوشش بر زبانست
آبی جاری بدی از موج لطافت

چو شد از پی حکم پیش آیین
گل دستار زرین بست رنگین

خدنگ از پی تسلیم حرم ست
ابلال عید [illegible] شد

غریوان دل افکندی ز راه جانان
شده در چرخ مقدم گوهر افشان

پی تعظیم او برخاست ناکار
ز دل هوشش ز رخ رنگش ز جان جان

نشست و بزم را زینت چو جان کرد
چمن را رنگینی در پیرهن کرد

ندانم دیده ام در عین مستی
ز حسن با قبه تنش بر نشستی

نظرها با دو بزم چو مستی
اداها با جفا در تخت کرسی

تبسمهای سهای که والی
تمک با شنیده بر جسم تعالی

ز هر عضو محشر نظاره در جوش
قیامت [illegible] از حیا طور فرزوش

چو زینین جلوه او نشتر اسیرست
ز دلها سجود این زینت نشست

که دیدن چشم در راه سیاهست
قیامت بنشستن اجرای واوست

چه رسی یا بدیست ای سعد جوش
نریدسا آتش با قوت جان گوش

سعید این نغمه بین السوح زنگیست
نه بان سعد بند و در بر جست

چو رقص ز سعد انگیز بر شد
زیاد و دامن [illegible] شد

بر قص [illegible] صبحها بر [illegible]
تماشاها چو صبح باده در جوش

یا [illegible] ند

دل عشاق صید دو شیرازی | زبانش قندبار و شکرساز
نشستی [illegible] جلبانی رهی [illegible] | ستاده تا قیامت [illegible] دیگر
گهی [illegible] برقی [illegible] | گهی چون [illegible]
چو بر [illegible] | شده [illegible]
چو زلف [illegible] | ز دوری [illegible]
بیا کو ما چو [illegible] | شکستی [illegible]
چو [illegible] | [illegible]
بهار [illegible] | [illegible]
نگه [illegible] | بنالیدی [illegible]
[illegible] | شده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ابد از کار مرغ سس

تو دانی پسر تا نبوده دوا — شده در جهان عالم آشفته

نور در صحن صبح بر روی بساط — شده ما شد رحمت که صد دار فنا

بیا بشنوی از حسنت عشق — هزاران شده محو در نور رحمت

بیا بشنوی از عشق کار رسد — متاع جز یار به نظر رسد

بیا بشنوی از عزت درد نیرو گشت — هوس در دیده عشق جان جز رنگ گشت

نهان ما مت جان بر درم رسد — قیامت بعد از شما ز عالم رسد

نمودم جان نهایت رسید — نیارست کرده ام بلبل

تا بجا نوبت بسیار دیده بره — چو یوسف چند خواهی بود در چاه

نمی خواهم که با او آواره چند — چه دشمن که بیابان مار چند

همه بازاریان سر در بازار — متاع رسید او دره در بار

شد از سودا سیه روز و کور — زبان تهمت بردم سحکوس

کنم جان نو از سوی عقل — چو به ریگ آن شاه در عجمه دما

بدامت ها سند سوا الحق زر — ملامت کرده انسان کو مر دم

به بزم عشق جان احمد نیست آزاد — چراغم در کرمانی گشت زود روشن

ز چه طالع ام دانی — و بود از نفس خدا کرامی

دلی پر جوش او در هم بپاسد — اجابت زنگ دل [illegible]

دلی [illegible] ز غم او [illegible] غبار — [illegible]

بیا ساقی چو دور آگاه دهست — دعای عاشقان [illegible]

فیوضت الهی ای عاشق زار — بده جامی [illegible]

[illegible]

[illegible]

دم صبح چو این مهر جهان سوز — فلک را گشت [illegible]

عزیزان شعله از عشق خوبان — [illegible]

سکنه دل [illegible] — [illegible]

نخندانم [illegible] — گرد [illegible] دل [illegible]

نخندانم [illegible] — [illegible]

نخندانم [illegible] — [illegible]

نمیدانم [illegible] — [illegible]

نمیدانم [illegible] — [illegible]

[illegible]

نمیدانم چرا این آتشی برافروخت   که از دل خون شده خون در جگر سوخت

نمیدانم چه شد از این پریشان دل   [illegible] ل

جبینی میکشت کان مطلع البعث   بتکلیف اثر [illegible]

درآمد با هزاران لطف دیگر   [illegible] چو غنچه گل کرد در بر

شد از عکس لباس آن دلنوازی   شهادت نامه خون سیاوشی

ز آن نازک بدن گل پیرهن بود   می لعلش نمایان از بدن بود

ز شیر جلوه اش چشم تماشا   گل بادام گشته در نظرها

نمایان همچو خورشید شفق پوش   ز گیسوی سیاهش شام بر دوش

لباس آتشین چون شعله در بر   فروزان اختری [illegible] سمندر

عزیزان شیشه افتاده بر سنگ   [illegible]

درآمد بسمل خانه دل   چراغ مشهد پروانه [illegible]

[illegible] چشم غزالان وحشت انگیز   [illegible] جام مدام ریز

بیان باعث ایجاد فریاد   جلاد فتنه [illegible] بنیاد

بیان [illegible] حاصل   بیان عاشق رسوا [illegible]

بکام هر [illegible] مهربان شو   [illegible] مهربان شو

[illegible]

سیاهی از عاشق بیدل گریزان — خراش سینهٔ بنشانی و دیشانا

بگوشش نابجا آمد ز مستی — ز زرابر تر و چشم شد فغانسی

نهاده نقشش بر چشم و سینه — نو بنیاد ز رنگ بیجاده مینه

رقیبی هم‌نشینانش ز الفت — حریفیش از نرد کلفت

گران بر دل چو اندازیش جان — غم عالم گرفت شکل انسان

زهی راه شیطان زنگ و درویشی — زجا فرطوق لعنت در گلویش

ستم در حقش هم ناموافق — بقربه ... سر کور منافق

لحد آغوش دیو مرگ دیدن — زبانش زخمی شعوذی ریدن

گره در جبهه همچون دست سر مار — دم عقرب ز ابرویش پدیدار

سیه شکلی از آن تا زنگ بر دیده — سیاهی ریخ بخشش دو دیده

خداوندا ببردار زجا بلایش — الهی دیو بنشیند بجایش

چو بر شیخون الفت دیده آگاه — بخود پیچیده همچون طره آه

ببعضش از غضب گاه زنده جگر — ... بدیده اهل ...

جوانست از دیده هم برخیش شو — نگو با یا دل عاشق ...

ندید از گفته او هیچ چاره — بنوعی جانب ... نظاره

توکه بودن شهر از همه بتان عاشقه موسی بیدار شد

در نیمه شب ان دو معشوق تو ما زد با گلها نی عزیز نیکیار

بیا ای طالع بیدار دریاب | که دارد قصهٔ عالم پر خواب
خیال

هنوزی میگوید آن افسانه پرداز | که هنگام چشم جلوه و ناز

شبی در خوابگاه خویش روکرد | چو بخت عاشقان خوابی غلو کرد

ز رخت خواب آن غارتگر تاب | بجای گرد میشد افشانده مهتاب

بچابکتر ز نبض دل در بدن | رگ تار نهالی در بر ...

نشسته بند نگار چادر خویش | گل رنگینی بهار بسته خویش

کسی از نو گرفتاران خویشش | کهن افسانهٔ سر کرد پیشش

که در کنعان چو مه بود شاهی | بمصر حسن یوسف ...

خرد تا پایهٔ حسن جانفزایش | جنون قربان انداز رسایش

شکست قلب فتح کشور دل | سپاه غمزه اش غارتگر دل

بغربت تیغ مژگان جگر باز | گرفت ... از خوبان ...

کنار ... دامنش باد نگار ... | ... میگویم کدام دود آه

درونش شعلهٔ آتش جانگزیده | چو شمع از استخوانش سر کشیده

بجا رزا

شنیدم [illegible] کام [illegible] — که [illegible] دل [illegible]

بگفتا تا بشنی آخر صفت کار — نه با کس [illegible] کرده با یار

شب از [illegible] بر [illegible] عزم [illegible] — [illegible] از [illegible]

شد آن [illegible] — که او [illegible]

بسی بر [illegible] عالم — چو دو [illegible]

نهاد [illegible] نامه آخر قصه بر [illegible] — دلش را [illegible]

[illegible] — دهانش [illegible]

چو [illegible] — بیاد آمد احوال عزیزش

[illegible] دارم آن [illegible] — ز دست [illegible] از غم طاقت [illegible]

[illegible] — عزیز دوستان جان و تن [illegible]

[illegible] — [illegible]

ولی دور است از عاشق [illegible] — [illegible] تسلیم [illegible]

[illegible] — برآید [illegible] جان [illegible]

به عاشق [illegible] دستور باشم — ز خوبان در جهان مشهور [illegible]

[illegible] — [illegible]

روان شد از پی عاشق نوازی — نسیم با لب شیرین چو [illegible] بادسا

بسان گشت غنچه از گل [illegible] — ز رقص [illegible] در غنچه جائی

لب او از لعل [illegible] — [illegible] کرده حقه گوهر

چو اشک یتیم از صحبت [illegible] — [illegible] زاده دیر

به اندازه [illegible] — مرا در یاد [illegible] چند دل [illegible]

گذشتم از گذشته بیجا باش — با قلبم ساحت کدخدا [illegible]

ندارم بعد ازین مردان [illegible] — گفتا یار [illegible]

خوش با [illegible] گوش [illegible] — بگو [illegible]

بیا [illegible] از — صفای خانه دیوانه لذتیست

نهادم سر بکف تسلیم کردم — زجان برخاستم تعظیم کردم

بیا بنشین [illegible] — محبت خانه خود را بیارا

[illegible] از صحبت ما [illegible] — چو دل در پهلوی [illegible] نشست

برآمد از هم [illegible] آسمان — [illegible] اتصال [illegible]

فزود [illegible] عاشق — [illegible] عاشق

[illegible] — برای یار [illegible]

زاوار

ز احوال رقیبان خوش حکیمم   به آب دیده تا کی دست شستم

زدوده پیرهن آن معشوق نیکو   بجای دوغ زندان زده بیت حریا

تیز و دمادم تیر آهنگ کردند   زبان خود به تیغ هلاک کردند

گرفته هر یکی از پشت [illegible]   روان گردد به هر فرسنگ [illegible]

نهان خاطر یاران اندوه دشت   دهان خرابه از درد شکم دشت

فغان ای تمی آواره رنگ   صدا یار بسی بغیر چنگ

ز مکر بی‌ثبات پیچ و ساز   بحر با تک خشک شد بیا آواز

حدیث عشق دارد طرفه جوشی   شود افسانه و باید گوشی

کدورتها که از دست تو دیدیم   اثر کرده در دل مینماید جا

بیا ساقی بجام سرو آزاد   که خواهم دردمند شیرین شاد

زعمر خویش برخوردار باشی   بشرط آنکه با صبا یار باشی

[illegible]

[illegible]

عزیزان انتخاب سینه بی‌تابا   جواب مصرع زلف پریشانا

بود بیدار التفات بخت بیدار   نیاز آباد خود دار اسکی یار

زبان در شکر او [illegible]   چنین سر کرد آهنگ نهانی

چو آغوز کرد بچشم و دستار [illegible]   بچشم تو مباشد کرد خوانند

چراغی کرد در روشن خانه دل   گرو کرده پر پروانه دل

ز رشک خانه ام رازی عود دل   حجر سنجاب چشم طاووس سنبل

ز نقش [illegible]   نیاز گمره [illegible] نازش شود دشنه

گر از عشق [illegible] کرد [illegible]   هوا در آب [illegible] شده دور

نگارش [illegible] از این [illegible]   زمین در آب گوهر کند [illegible]

گلستان زاده های عنبرین تاج   بهار سنبل و ریحان [illegible]

کنیزان [illegible]   [illegible] ها را خاطر آزاد

غلامان خطایی ز خطا دور   به عالم در درست [illegible]

پرستاران هندی شوخ و زیبا   ستاده بر سر خدمت [illegible]

[illegible] سوسن بی جوش   گلستان کند [illegible] خاطر [illegible]

ز [illegible] عزم [illegible] تیز   با [illegible] اشارت کرد [illegible]

ز [illegible] داران [illegible]   [illegible] عشقان هوش [illegible]

ز [illegible] ها در خون غرق   [illegible] خواننده های شعر [illegible]

شنیدم چند ازان عنوان نکو ذکر — ز وصف وجه حیدر [illegible]

ز بوی [illegible] نگاهی و طلا [illegible] — [illegible] مشغل و [illegible]

تن و کلکی بیرون زاد [illegible] — ز نعمت [illegible] عود دان [illegible]

جواهر خانه بیرون [illegible] — [illegible] ملک ما بیرون

سفالینه [illegible] چون باد داد — [illegible] گلشن [illegible]

[illegible] سامان اسباب معیشت — [illegible] باشد [illegible] دولت شاهان [illegible]

[illegible] صفت خود [illegible] — [illegible] دل [illegible] عزیز است

[illegible] کرد ایجان ساز — [illegible] چون دل [illegible]

در [illegible] فکر دور اندیش بسته — [illegible] ایام جست

[illegible] دیده [illegible] — [illegible] شده خط [illegible]

گهی می رفت [illegible] خویشش — گهی می خواند تنها [illegible]

ز بس آزار [illegible] — شرار رشک و دیوار [illegible]

[illegible] چند [illegible] — [illegible]

که واقف شد از [illegible] و قامه — [illegible] آباد [illegible]

[illegible] گنجی [illegible] پنهان — [illegible] ویران

بیا تا عشق در غریبی چاره ما   منور کنیت از خانه

بده جام جهان از چشم افتاده   مبادا در خواب گرد دیده بیدار

که گفتش [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

سر بازار رسوائی پسندان   خروش آه دل جو دردمندان

کلاه عاشقی استاد مرد است   ز آب چشم خود غسل دیده گرد

جنانی و مرود [illegible] لا و دیر   که هر کشتی در دل [illegible]

نخست [illegible] با پیش [illegible] بیدل   زمان وار کو [illegible] بیدل

کجا آن تیغ خنجر بار استاد   دو عالم خنجر الا لای لولای

بخنده ما زبان عیب گو   و شد زان دار زنم فتنه جو

بخیزم همچو هیچ فتنه انگیز   بدست آرم ثواب معصیت ریز

نخواهم ماسوی تند خویان   هراسم چشم زیر از عیب جویان

عزیزان چشم بد تر سیده دارند   چو طفل اشک خود از دیده رانند

و از دنیا مباد افتنه خیزد   که تا چشم خشم را بریزد

[illegible] رسوایی   ولی هم بد رسوا [illegible]

هر درد که بود واقف [illegible] | پنهان [illegible] در حجاب [illegible]

وای مشکل که نهان [illegible] | [illegible]

حفظ راز عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سوال [illegible] | جواب [illegible]

[illegible] آن بوده [illegible] | [illegible]

کلام [illegible] | [illegible]

درون خلوت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | درون سینه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو از عشق عزیز آمد خبردار | [illegible] را گرم شد در سینه بازار

از آن تخم [illegible] | نهان [illegible] تا آرزو [illegible]

[illegible] | [illegible]

از آن [illegible] صبح [illegible] | [illegible]

ز عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نهان در خلوت آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو عشق [illegible] | [illegible] در سینه افتاد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] روان شد | [illegible]

برآورد

[illegible] شاه [illegible] — برآورد آتش از جان زمانه

برون کرد [illegible] — [illegible] گوش عاشق [illegible]

دل ای جان [illegible] بسوخت — [illegible] در سینه [illegible]

گهی [illegible] کرد — گهی از [illegible] کرد

[illegible] راست — بکشتی انتقام از خویش [illegible]

[illegible] — بجا [illegible]

[illegible] خویش [illegible] — جنون [illegible] راه [illegible]

[illegible] دلدار [illegible] — [illegible]

[illegible] — غبار [illegible]

بیا آن کرد سودا [illegible] رفت — جنون [illegible] شد [illegible]

[illegible] حال [illegible] آگاه گردید — امیر [illegible] کرد [illegible]

[illegible] دل [illegible] — نمودش [illegible]

فرستادش جوانان [illegible] — مجلد گشته [illegible]

نصیحت کردن عاقل [illegible] — همه [illegible]

[illegible] — مصور گشته [illegible]

زجام بیخودی مست [illegible] خفته — به درد جانگداز [illegible] رسیده

زبان [illegible] — که [illegible] رقیب داده

خروشی [illegible] الفت [illegible] — [illegible] آغاز کرده

چو گفتی [illegible] — [illegible]

جواب [illegible] از خویشتن [illegible] — زبان تیغ او [illegible]

[illegible] خویشتن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — غبار [illegible]

[illegible] — [illegible]

بیا ساقی [illegible] — حدیث [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]

بیا احوال آن یعقوب بشنو — حدیث دوری مطلوب بشنو

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] زحمت از سر افزودند | برای [illegible] موجود

چو [illegible] کار نکرده ماند | [illegible] دکان چند را خواه

ز نیش غنچه منقش سینه ایشان | همه خون دل و خاطر پریشان

[illegible] دعا کرده | در اندیشه [illegible] بار گردید

[illegible] بقا [illegible] | که شاید بر نهد فکری [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible] بحث جسته گردست

[illegible] دیده | چو اشک از درد دنیا آمد دیده

علاج [illegible] سینه [illegible] | [illegible] از دل [illegible]

طبیعت جوشش سودای مجنون | رفو کار جراحتهای پرخون

طراز شوکت مسند پر عشق | وزیر اعظم شاهنشه عشق

[illegible] الجواهر [illegible] | [illegible] دعیقه [illegible]

[illegible] شاه کرد [illegible] | خرد در قاصد در عذرخواه

[illegible] کرد اندیش [illegible] | ز درویشی [illegible] باید کرد خوار

چو [illegible] اگر [illegible] کردند | چه کم گردد اگر [illegible] کردند

[illegible] آن سرو یکتا | خود آید [illegible] عصفور [illegible]

از دل

[illegible] بر جانمان سوزد　　شکایت [illegible] عجیب بود

حدیث من [illegible] ول [illegible]　　[illegible]

[illegible] کرد　　[illegible] فرستاد [illegible] آن شوخ عیار

[illegible]　　[illegible] و طاقت [illegible]

[illegible] شوخ [illegible]　　[illegible]

[illegible] معشوق [illegible]　　[illegible] از میان [illegible]

[illegible] کار　　[illegible] کرد این مقام اظهار

[illegible] در [illegible]　　جهان غارتگر [illegible] حسن

غبار [illegible] خویش　　متاع [illegible] خود فروشی

[illegible] از تو سر [illegible]　　[illegible] از تو سرمست رمیدن

[illegible]　　[illegible] سینه [illegible]

چه [illegible]　　پسر خورد و پدر کرد [illegible]

شنیدم [illegible] از خویش [illegible]　　[illegible] بلا اندیشی [illegible]

ز [illegible] شدم [illegible]　　قیامت [illegible]

[illegible] تو بدام [illegible]　　[illegible] رفته از دست

بیا بگذار تقصیر من ببین [illegible] — سر ما با جملتم در خدمت [illegible]

بیا برگرد و زین غم بیش مشکن — پشیمانم که گشته عفو ست [illegible]

بیا با زید چشم ساز روشن — در رفته با تو نور دیده [illegible]

بجا خویش دارم با تو سر فاش — [illegible]

اگر دوری [illegible] — کنون در دفع گردم [illegible]

فراموشی نیست کار خود بردار — فراموشیهاست [illegible] نقد شد باز

تو هم از این سرانت یاد ز من جوش — خطا از بنده [illegible]

نکو گفت [illegible] چنین شود تکلم — ترحم جلوه گر شد در تبسم

جوابش داد آن عیار سرکار — چو آن [illegible] بیش [illegible]

گر آن پیر جوان [illegible] گفت — که تا از [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر راضی شود برگشتن من — سر زلف [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو آن حرف محبت کرد آغاز — در صلح و مدارا [illegible]

[illegible]

بهر [illegible] چه باشی گرد [illegible]   [illegible]

بریا بجام [illegible] نهادن   [illegible]

حدیث دردمندان تا یکیست   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   نسیم [illegible]

[illegible] شنیده   حدیثی [illegible] رسیده

حدیث [illegible] باطن [illegible] ظاهر   تسلی دل [illegible] خاطر

مباش [illegible] آشنا [illegible]   [illegible]

علاج [illegible] جام   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible] دولت [illegible]

[illegible]   [illegible]

چرا از قید هستی [illegible] محبت — مجرد ساده ایمان محبت

رضا دادم چو با هم یار باشید — گلستان گل بهار باشید

مرا باشید پرورده دیده — علاج سینه درد آرمیده

بحسن [illegible] عیب — بعشق [illegible]

[illegible] — معاش [illegible]

بشنو ناله [illegible] بلبل — [illegible] جراحت کاری [illegible]

بحسن تو [illegible] چو امان — بزخم کاری ز دست [illegible]

[illegible] دارد — ز شوق [illegible] دارد

[illegible] رنگ — بیاد مهرگان سرعت [illegible]

[illegible] غمزه یار — بفتح کشور دلها [illegible]

بعهد [illegible] — [illegible]

بیابان توست از خود رسیدن — [illegible] جلوه از خود چکیدن

به آب چشمهای [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بسنبل [illegible] تنگ — [illegible]

[illegible]

بعجب [illegible] تغافلی ... به محشر [illegible] کاکل

[illegible] جبر [illegible] ... به [illegible] ها در آب [illegible] گل ها

به هوای [illegible] بدست [illegible] ... به ترس [illegible] ناز [illegible]

[illegible] در [illegible] ... به جلوه در دشت فتنه جویان

بجای همت عالی ستاده ... بجاو [illegible] فتاده

نگه [illegible] ... به [illegible] نگاه

بلطف [illegible] یار ... به صبر [illegible] شوق [illegible] دیدار

بدست انداز وگلهای جنگا ... به بند محبت حسن فرنگ

[illegible] نیم [illegible] ... درست افتادن [illegible]

به شمشیر [illegible] سینه سرد ... ببیرز [illegible] زرد

به [illegible] ... به [illegible] دور

صورت [illegible] ... به سیر [illegible] ساز [illegible] بار

نجوید دلبران باده [illegible] ... به صحبت عاشقان آه [illegible]

به عاشق در [illegible] انصاف ... [illegible]

به ذوق نغمه اهل [illegible] ... بسوزد [illegible]

بچشم شوخ تا سوز جگر تا | بمژگان سیاه نیشتر تا

چو یعقوب ستم از دست داده | بگریه در پی یوسف فتاده

بهجرانم عصیان شتابان | بر حفاظ حذر دارات

در قول وصل سرانجام باشد | دل و دینم بنیک بخت باشد

بغیر از راستی [illegible] ندارم | بغیر از صدق در دیدار [illegible]

حدیث ناکسی را در گوش کردم | چرا هوش را فراموش کردم

پشیمانم گشتم از کرده خویش | جهاد دیدم بینش آزرده خویش

معصیت [illegible] روا است | زمن دور آنچه باید گفته [illegible]

مرتب گشت چون سوگند نامه | ترشح سوخت در مژگان خامه

بقاصد [illegible] سپرد | نظر شد [illegible] باد صبح شد

چو قاصد گشت [illegible] | رسید [illegible]

پیام نامه سوگند مضمون | رسید و غم از دل کرد بیرون

عزیزان نامه را از سر خواندند | غبار از دامن خاطر فشاندند

روان شد شاهد مقصود در بر | [illegible]

ز خلق [illegible] | با ستقبال [illegible]

[illegible] [illegible] چو [illegible] — بمیلی [illegible] [illegible] دو [illegible]

ز عشق جلوهٔ دیدار در رفت — به پابوسی [illegible] ز شوق [illegible]

هنوز از پیش سبب با سوی پابوسی — چو آن زلف [illegible] [illegible]

[illegible] تسلیم سر کرد — چو عاشق رو به پابوسی [illegible] کرد

[illegible] آنجه [illegible] در بر — زبان [illegible] [illegible] دو پیکر

[illegible] آن [illegible] سر [illegible] — [illegible] از وحشت [illegible]

[illegible] معشوق آباد — ز باد [illegible] [illegible] باد [illegible]

[illegible] به [illegible] شاد — [illegible] خوش [illegible] شاد

حدیث مهر [illegible] — خیال [illegible]

چو سیر کامل آن جان خردمند — ز [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] داد — [illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — ز هوش دلبر [illegible]

[illegible] کامل [illegible]

[illegible] جون [illegible] هوش [illegible]

پسند آمد ز عاشق ترک ایشان | چو خود را از کرم بر سر مسند

بجا باشد نوای کو ره کار است | بشر را کو بپا است تو لعل دریا

چو دارم از نشاط دل ریش | خیال سر مکتب شاه در پیش

بمکتب مرو طفل پسر زاد | مبارک باد مرگ نوبت بشاد

اگر باشد معلم خود فلاطون | بباید که روز خواهد شب مجنون

اگر نیست طفل مکتب رو | رسم هر شب بگردو زیارت

از این مکتب نشان ... | پیام ما ... میگوید با خرند

چو ... سواد و شاد شاهد | نیاز تحفه بیدار شاهد

عزیز آزاد ... عشق بلا زاد | بعشق ... او شاد

شاهد گفت کار سر تا بپاها | سن و ... دم ... نو چه

اگر خواهد دولت مکتب نشینی باشی | بفرزندان ... الفت ... با کی

... وقت ... میلاد از خدا

با قبال سخن سرورده

برزر ورق شیخ ما لمس | بدور حسن صد معانی ملامس

بکف ده بد دو صد خورشید پیدا | ببین زلف آن دو صد یوسف پدید

شتاب زد بر تو دو تار رخسار | چو گل گر شنیدی شده مدرسه

ز انشا ... طفل مرمرداد | بنفش ... یک ...

سبق خوانان حروف صد چو فال | و نادم ...

یکی در دو زبان مارد گل | ...

بست سبقی ... دیگر هر یاد | ... استاد

یکی در درس دل استغفر الله | کتابها ... کننده درس

یکی در اقرار حیله حسد | گران و اقف ما بشد رواخوند

یکی مارا چشمش ... | معلم درد آن ...

... | ز طلب ...

... از نوشته موش | سبق جهر نام منشا مانی ...

بسرعت آن یکی خواند سبق را | که خوانده صفحه گرداننده ورقها

یکی بر سینه نوبت طلبکار | زبان در دو ... در سیر بار

زده چشم غنچه زنو نیست استاد | ... سد زدست شاد ...

همی خوردند نعمت مهد و بی‌بها — بدرگاه حضرت خواجه [illegible] شدند

نظر کردند چشم پیر در شانه — شدند آشفته چون از موی شانه

ز طفلان هر طرف برخاست فریاد — در آن بازار آتش در نفت افتاد

صفان [illegible] ابلیس چو دیو بند — ز مملکت حمله [illegible] گزیند

شدند اطفال [illegible] خانگاه — چو طفلان زلف با چوبی [illegible]

[illegible] — ز بسم الله کن آغاز

بشکفت [illegible] غنچه [illegible] — چو غنچه گلها [illegible]

چو از دور مجلس [illegible] ماند — شنیدستم [illegible]

آهی غنچه امید [illegible] — [illegible] از روضه [illegible]

[illegible] — [illegible] حرف [illegible]

شد اول از سر بیتانی [illegible] — [illegible]

الف با چو خواندن کرد آغاز — بهر حرفی [illegible]

به پیش او الف جیم دال [illegible] — [illegible] علم بستند

ز [illegible] عشق او [illegible] لام کاشت — عصا [illegible] از الف الکاه برداشت

چو چشم از چشم خونریزش [illegible] یافت — سر خود را [illegible] برداشت

چنان [illegible] ز جود برارد دود از دل — شد [illegible] دست و دامان [illegible]

ز دست [illegible] بردند از [illegible] — خود بخود [illegible] شد [illegible]

[illegible] ماه سلیمان — ز لعلش [illegible] و در [illegible]

شده [illegible] نقطه [illegible] — نموده [illegible] نقطه صاد

ز بهر مقدم [illegible] رعنا — [illegible] در انگشت [illegible] ذالف

[illegible] درشت از [illegible] — [illegible] شد [illegible] از لب [illegible]

[illegible] زلف شکین — نموده [illegible] گوه [illegible]

کشیده کمان [illegible] بار [illegible] — [illegible] ابروان

ز رشک طره آن ماه گلفام — [illegible] شد [illegible] زلف او لام

ز وصل لعل [illegible] — [illegible] شد [illegible] زبانه

[illegible] — چو ماه [illegible] سر [illegible]

[illegible] — سر سودا [illegible] دیده [illegible]

[illegible] سرو [illegible] — [illegible] گرد

شده [illegible] از آن سرو [illegible] — [illegible] سا

[illegible] بستان — [illegible] گلستان

همی خواندی بصد حال و خیالی　　ز دور ابروش بیت هلالی

ز مکتب چون شدی در سیر [illegible]　　بروی خوبرویان [illegible]

بهم بنشسته طفلان تخته خویش　　بیاد چشم خوبان سینه ریش

جدا از قامت دلبند الف آه　　[illegible]

سر چشم او [illegible] دیده است　　[illegible]

ز بار درد پشتش تا الم شد　　ز رشک آن غنچه باغ عدم شد

ز درد [illegible] بدل ریش　　[illegible] سینه خویش

زبانش [illegible] سرود آزاد　　چو ناکامان ز بخت خود بفریاد

دو دیده [illegible] دل ریش　　بدندان [illegible] دامن خویش

جدا از روی آن خورشید ساطع　　[illegible]

ز درد هجر [illegible]　　[illegible]

جدا از عارض آن شوخ دیده　　الف [illegible] چشم ها کشیده

ز درد [illegible] خورشید تابان　　کشیده [illegible] دیده جوش طوفان

[illegible] ناف　　[illegible] کوه غم [illegible] قاف

[illegible]　　سرش از بار گریه [illegible]

عدد از طره او خط خطر [illegible] | بگفتار [illegible] آدم

[illegible] جهان [illegible] شد | دهانش از فغان [illegible] شد

[illegible] | بچشم [illegible] خویشست

ز شوقش [illegible] از دست داده | سر سودای در خون فتاده

بیا [illegible] قامت کرده | شده [illegible]

قضا دارد ز رنج و غم [illegible] | چو رنگ [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

شد از [illegible] مکتب [illegible] | ز عشق [illegible]

[illegible] مکتب [illegible] | همی [illegible]

ز حرف خط زبان خامه [illegible] | [illegible]

[illegible] | چو [illegible]

بماند [illegible] کرده | [illegible] گردید

شد از مکتب [illegible] نکته دانی | اگر [illegible]

[illegible] آدم | [illegible] از [illegible]

شنیدم [illegible] از [illegible] | [illegible]

حضور ما نگفت عشق او بسی — مقام همرهان خوبان یار [illegible]

مرا عذری به دل شوقی نشاند — کتاب چون ز شیرازه وا شد

بمسجد ما شان [illegible] رس — نمودم جانب مکتب گذار

بر آمد بود مکتب خود نشستم — ورق سیپاره دل را فرو بستم

بگوشش شاه [illegible] نادم — سبق بر درد رده [illegible]

مرا از مهر با پنهان درون خواند — خردار [illegible] بیرون در ماند

مرا گردید [illegible] پیش — بلا گردان [illegible] خویش

ملکها بیشتر [illegible] رقیم — شگفت بر اطراف او بیش [illegible]

ز دست مهر [illegible] — غلط کردیم بگذشت باز [illegible]

بهم اول [illegible] دامن فشاند — پس آنگه سوره اخلاص خواند

بسندش روی دل گفتا [illegible] — بگفتم گر سوره [illegible]

بگفتا [illegible] گفتم [illegible] — بگفتا گر ترک [illegible] گرفتم [illegible]

بگفتا یا گفتم [illegible] — مبادا بشنود آخوند [illegible]

بیا ساقی بیار آن جام جمشید — بده جامی و آتش زن بخورشید

نمود [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز درد عشق آن قالب ندارد	و یکدم بی ... [illegible] گذارد
شده صد چاک پیکان در کنار است	و بیداری چو [illegible] در سر است
[illegible] سینه‌ام [illegible] است	همی اشک [illegible]
[illegible] گفتار آن ... می‌گرداند	[illegible]
[illegible] از جا	[illegible]
[illegible] ز هجران کشیده	[illegible] خوشی ندیده
[illegible] جگر سوز	[illegible]
و هر ساعت از بیم [illegible]	[illegible]
[illegible] آید چو [illegible]	ز مژگان تو زبان شده [illegible]
[illegible] هجران [illegible]	ندارم طاقت [illegible] ندارم
[illegible] مشکل	خلاف [illegible] بسیار مشکل
اگر گویم [illegible] محال است	نگویم [illegible] ملال است

چو عاشق ماند زین اندیشه در بند — بیاشوبید هوش از فتنه خویش

چو پاس خاطر جانان ضرور است — خلاف رای یار از عشق دور است

بعهد وعده زود آمد بجا — سپر گشت از تسلیم و رضا

همیگویم چو بر عزم سفر بست — بقتل عاشق مسکین کمر بست

[illegible] تیغ بر کف — سر ما جلوه‌اش شد [illegible]

[illegible] سپاری — رگ جان دوخت خونریز [illegible]

[illegible] در دم نشسته — چکیده جان چو غنچه [illegible]

جهان قرص دو آن تیغ بنمود — [illegible] نبود

جگرها عشقبازان خنجر او — نظر کرد مرغ دام [illegible] داو

تا به [illegible] اجل غرق — زبان [illegible] برق

سر هر موی آن زلف [illegible] — سیه ابری [illegible] بهار است

خوش ابروی که گلشن مسکن او — گل خورشید [illegible] در دامن او

همیگویم اگر ترکش در کمر داشت — و یک خیل [illegible] همراه بر دوش داشت

لب [illegible] — ز خنده [illegible]

کمان

[illegible] بار   جهانی [illegible]

[illegible]   به [illegible]

[illegible] رحمت مراد   نسیم [illegible] باد مراد

[illegible] شاهد [illegible]   [illegible] بلند

[illegible] زبان فرق   صدای [illegible]

ندیده عقل سرعت [illegible]   چو [illegible]

[illegible] نقش نسیم او   جواب [illegible]

[illegible] در کرم باز   [illegible] مشتاق [illegible]

صبا را [illegible]   [illegible]

[illegible] انداز جستی   سبک [illegible] ز [illegible]

[illegible] چست   ز طبع شاعری [illegible] نشست

[illegible]   ز خجلت ماه را سر کرده در جیب

[illegible] ران   ز باد [illegible] آهو سواران

[illegible] عاشق و یاران   بهار [illegible] زیبا [illegible]

[illegible] سینه ببسته   [illegible] برق [illegible] جسته

گرفته کلک نقاشی او دست / [illegible]

مقرر کرده در خدمت کمر تنگ / [illegible]

بدست دلبران بازوی دلبر / [illegible] میداد در بر

چو تنها راه صحرا [illegible] / [illegible] رخش [illegible]

[illegible] سوار / عنان دل بدست [illegible]

گهی سر گشته گرد [illegible] او / نمودار راست [illegible]

[illegible] تا میکرد فریاد / رکاب [illegible]

چو دید [illegible] / تسلی دل ز غم [illegible]

[illegible] / دل از [illegible] تهمت [illegible]

چو بنشسته [illegible] / به طوفان داده چشم آشنا را

ز انسو مانده در آتش زبانه / وزین سو عشق گرم [illegible]

ز انسو گریه طوفان در تلاطم / وزین سو آب در چشم ترحم

ز انسو التماس چاره سازی / وزین سو وعده عاشق نوازی

ز انسو سر به پای او [illegible] / وزین سو [illegible]

چو شد [illegible] خود را [illegible] / روان شد اشک [illegible]

چو دل را [illegible] | چو نقش پای کاروان پای بست

شنید این خبر [illegible] بیامد | کشیدند نقش خبر بر نامه

ز حالش به سان [illegible] برست | در خلوت [illegible] عجیب

بیا ساقیا یار شور بحشر | همان زرقی از خود بحث در [illegible]

[illegible] ره وصل [illegible] | بیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ز بس نقل [illegible] | [illegible] ز حالش [illegible]

نماند [illegible] در جهان دلدار | بخود [illegible] مکتوب یکبار

چه [illegible] وصل یار [illegible] | یکی از حجره بیرون [illegible]

[illegible] | شوم چون نامه [illegible]

شنیدم چه [illegible] پدر کرد | [illegible] همرنگ [illegible]

چه [illegible] ملاله زارم | کباب آتش شوق شکارم

[illegible] در دل [illegible] | بصحرای جنون راهم نمودند

[illegible] دلداده [illegible] | ز هجران [illegible] آزار [illegible]

80

همان شب چو در صید عزم است — کند از خود نشانی [illegible]

شد آخر بر دل چیده کینه — [illegible]

بر آمد جانب صحرا چو صیاد — به تقصیر از خود [illegible] دل شاد

روان همراه او فوجی ز لشکر — [illegible] عالی [illegible]

ز همراهان [illegible] را کرد آگاه — روانم قصد شهر یار [illegible]

[illegible] — علاج شد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — بیابان [illegible] در راه عرصه [illegible]

بشهر یار چون نزدیک شد — لباس قاصدی عرض [illegible] کرد

نهان در کرد [illegible] — صدا کرد [illegible]

چو شب شد آمد اندر کوی دلبر — لباس قاصدانه کرد در بر

[illegible] — [illegible] حال [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کاغذی [illegible] — [illegible] نامه [illegible]

[illegible]

به زر بستو جوشن زمین سنگ گشت | هزاران سو طبع نه رسم و قوی عالی

جنابی غضب روز قایم ماند بارک | کشید ابر تیره کلاه شمع پرزار

شنید شب به ره آمد به سر کار | بجید سر چرخ یاد رسنگ دار

بوزنت نیزه باری که دوران شب | قیامت آمد وکی سرش گشت

هزاران سر که تیغش زر بسی بسته | زبانی صحن سو کاز کل پر بیعه

ز بحر خشم [illegible] شیر کار | حباب کاسه سر شد خود دار

مت از صف دشمن میان کشید | جهان پر سر و دد بانگ الامان بسته

بر و [illegible] رعد و ا صدا آمد کار | بجای نیزه تا انگشته ز نهار

صف غا قا شکست گردیده | نهان گردیده جا ای رفت بیره

[illegible] فتح چه آید بغیش | فرامش گشته دنبال زنیش

[illegible] | نمود دندیش ده زندان نشاید

به آمد سوی زندان با دل ریش | اسیر یوسف زندانی خویش

چه [illegible] نامشکلی چه بدل مور | دگر روی ساقی اور بنده دکور

چو بخت دشمنان تاریک تیره | نفس با یوسف اوده چیره

سیه چشم با ظالم به روش | تبه چشم حال مظلوم از بروش

بسوز

89

اگر بود آن دو نان یک ده چهار   دو بس [illegible]

در آن محنت سرا جان لطفی گر   چو شاهنشاه [illegible]

شکوه حق چو شاه بشد اسیر   [illegible]

شده هر دو به هجر گرفتار   [illegible] حسن یک یار

یکی از بد یکی را احوال پریشان   بهم قسمت [illegible]

ز شوق خویش با هم عرض دادند   [illegible] عشق [illegible]

قسم با هر زبان از بهر تسکین   [illegible]

دگر با هم از این زندان [illegible]   [illegible]

برابر درد با خویش یکبار   بهم اسم [illegible]

به عقد یکدیگر تا شد راضی   نه سوز محنت [illegible]

تسلی کرد پس شاهد در آن حال   [illegible]

چو باید جای [illegible]   [illegible]

[illegible] دمیکرد   دل از زندان [illegible]

چنین بودند با هم گرم گفتار   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

به از یاد لبش [illegible] دیدم   چو زندان با دلت [illegible]

برون آورد از زنجیر گران سنگ   [illegible] خوبان [illegible]

برون آرد ز زندان ماه کنعان   زبان از ذوق حالش [illegible]

شکسته گشت [illegible] بند [illegible]   زبانی [illegible]

[illegible] در پیش چو دریا   ز دست [illegible]

چو نام [illegible]   ز دل [illegible]

[illegible] سر دار   ز [illegible]

[illegible]   ز صحرا [illegible]

سر [illegible]   [illegible]

که [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

شعله از باده [illegible]   [illegible] از دست

[illegible] شد   سر [illegible]

[illegible] دارم   سر در [illegible] از کلک دارم

[illegible] عاشق زر   [illegible]

76

تا عصا بس غبار تیره نشست   غبار خاطر خود [illegible] بشست

بسی خارها در بر گرد غنچه گل   مگر رستی از بی خویی بر بلبل

چه نیکو گفت [illegible] آید باز   بر سید [illegible] [illegible]

درهم [illegible] قدران چه [illegible]   چراغ آفتاب [illegible]

تا [illegible] دیده [illegible]   زمین سوز آسمان [illegible]

گفت [illegible] جانم همی است   بی [illegible] درمانم همی است

همی است [illegible]   بلا [illegible]

همی دست [illegible]   همی [illegible] جان [illegible]

از [illegible] گردن [illegible]   [illegible] اشک بار

چو [illegible]   [illegible] رهسپار

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

بیا [illegible] افزود   [illegible] افزود

[illegible]   [illegible] ندارم

بود [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

پریشان بر آن [illegible] غیرت ماه | دوان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مصلحت [illegible] | [illegible] عاشق [illegible] خو بسند

ولی در دل [illegible] خیالی [illegible] | غلامی [illegible] کلاه سپید است

نظاره [illegible] صبح نوروز | بباطن محشر زخم جگر [illegible]

[illegible] دار دیگر | ولی سوزان [illegible] جای دیگر

بروی [illegible] [illegible] روشن [illegible] | درون [illegible] جان [illegible]

بظاهر عاشق [illegible] | بباطن [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] کس [illegible] | ز خود [illegible] [illegible]

[illegible] ناموس [illegible] | بحجره [illegible] بردار [illegible]

مقصود [illegible] دلنواز است | [illegible] کارساز است

ز جمع عیش [illegible] مستان | [illegible] [illegible]

هزاران [illegible] نوشته | خرابش آباد ایام گذشته

[illegible] بهار [illegible] | شده ناموس [illegible]

عمر دوباره کشیده تبسم خنده هزار [illegible]

شکسته [illegible] زبانها در مستی [illegible] دستانها

[illegible] نگاه دختر [illegible] آدم

[illegible] رساندی بسر [illegible]

چون شاهد [illegible] زرار سینه [illegible]

چه [illegible] بست [illegible] ساز [illegible] گیسو [illegible] را

[illegible] قیامت [illegible]

سرو سرکرده خوبان وفا که [illegible]

نهان [illegible] ز مردم [illegible] صحبت [illegible]

ز حال [illegible] دل [illegible] آگاه [illegible] دارد هزاران وعده [illegible]

[illegible] جسم جدا [illegible] شکست عهد [illegible]

اگر [illegible] عده [illegible] شما [illegible] آورد یار [illegible]

[illegible] پنهان [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که دهقان از این داد [illegible]

بر [illegible] کار ساز [illegible] سیمین زر

از حفظ [illegible] نهان [illegible] و نشنیدی [illegible]

زنان [illegible] مشغول [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] هر اولاد [illegible] نهاد [illegible]

در [illegible] آن ده دبیر [illegible]

[illegible] ن ده امیر [illegible] ان [illegible]

شد [illegible] بر بام [illegible] پیام [illegible]

ز خویش [illegible] ز درون [illegible] بار

[illegible] خویش [illegible] نه دختر [illegible]

[illegible] عقد او را [illegible] بیاد [illegible]

فرستاد [illegible] کار [illegible] خنده [illegible]

شکوه [illegible] رسم [illegible] روان [illegible] دست [illegible]

اگر چه از [illegible] میکرد دگر [illegible] میکرد

پدر چو [illegible] کار [illegible] نبیدانند [illegible] پدر [illegible]

مبارک جای از [illegible] — [illegible]

رسیده [illegible] — جهان [illegible]

سپیده [illegible] — شده [illegible]

بتعظیم [illegible] — درون خانه [illegible]

درون خانه [illegible] — دو کرسی [illegible]

درون خلوت [illegible] — [illegible]

بدیدار [illegible] — [illegible]

بصد الفت [illegible] — [illegible]

[illegible] — برآید [illegible]

چو [illegible] — [illegible]

صدای [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بگفت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز عشق سعدی [illegible] — سخن [illegible]

[illegible]

بجز وصل [illegible] | بر موقوف رخصهای الهی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | وعمر [illegible] سر آید

بیا [illegible] | وگر با [illegible] بپسندد

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گرت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو [illegible] | درون خانه [illegible]

یکی از در بدر بر بوستان کجا بند   چو دیدم بر سر رسید

پدر در در از رو [illegible]   بر او در رفته در کوه بود

نخست و حیدر او بر رفت در در بند   چو گل کش [illegible]

جو سیم از جهان در محبت دلی   بعمر او جز یکبار رده [illegible]

کرد او ما یکار کشتی و سپاهی داد   که این راز جهان [illegible]

بیابد سپاه از حال جهان   که با هم کرد [illegible]

بده جا بی از خود حبیب   ز لکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو شد آن سپهر را صبح دل افروز   که گشایش جهان را جا بسوزد

بر غم خود به اقبال اسفندیار   چنانچه کرد با هم مصلحت ساز

چو باید شکفت این دل ز کیست   ز بهر شهرت میان یار و اغیار

چو آمد بسپید الکوی عیان شد   همچو رفته آتش [illegible]

رسید او نامه خسرو شاه خندان   چو خنده بی نهایت [illegible]

بزرگی نبید خسرو [illegible] کرد   ز زرین [illegible] کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible] تجلی [illegible] کردم [illegible] بسنتم [illegible]

[illegible] رنگین   [illegible] بسی   [illegible]

[illegible] شد   [illegible] فراوان شد

[illegible]   سکر [illegible] بخت ازل [illegible]

[illegible]   [illegible] سپید [illegible]

[illegible]   چراغ [illegible] سب [illegible]

[illegible]   سفتن [illegible] امید [illegible]

[illegible] یارب [illegible]   اگر [illegible] معشوق [illegible]

دو زلف سیاه [illegible] باد راه   بیاد شوق کام [illegible] کوی راه

هر [illegible] باز ایم بر سرکو   ور نا پدید میان ما [illegible]

[illegible] دست طلبکاران دلخواه   دو کس میرم با خویش همراه

[illegible] از کثرت مردم فرارش   بعود در حلقه وحدت [illegible]

مرا [illegible] ره برده [illegible]   در پای [illegible]

غنچه [illegible] یار [illegible]   رفتا چو از دل معشوق [illegible]

[illegible] دست داران [illegible]   دو دار کوه در خلوت نشستن را

۹۴

روان شد کوه چون سیل نشسته ... سواد اسپ

روا ... زرد ... زبارت عاشق

بشوق ... سر پا ... عزیز را خویش

زره ... دانش ... علمیت ... انگار ... رخ

و زان سو ... راه ... بیابان ...

تماشای عاشق رفتار کردید ... نسیم ...

سوار سودا ... ... بهر

رسید آنجا چو دارم بس بیم ... و پیداری ...

رسید آنجا چو بود اسب اصیله ... نظارت داده ناموس ...

دل خود ... آورده او ... بدر ... او

دلا از جفا کار وفا نام ... خمر ... گل ...

چو شاهد ... گل باغ شکفتی تا گل ...

بگوشش گرد ... نمود ... دست ...

که عاشق از معشوقه ... دو لعنت ...

صبا ز بوی گل ... دیده ... چو شوق ...

عنان

سحاب تو [illegible] که [illegible] بیست | نهان جهان ارام [illegible] هست

نگاه دل [illegible] گرد دل رست | غبار رهایست [illegible] از [illegible] هست

[illegible] رفت | جهان [illegible] دفا رفت

[illegible] رفت [illegible] | مانند شکوه او [illegible] بیا

[illegible] | [illegible]

بدون [illegible] یار | بدون [illegible] یار

[illegible]

[illegible]

بگو [illegible] عاشق زار | در رفت ان بیوفا [illegible] عاشق زار

[illegible] دل [illegible] | حدیث [illegible] بپسندید

[illegible] یار | [illegible]

ذکر [illegible] | [illegible] نظر بود

حدیث [illegible] | [illegible]

[illegible] امام | [illegible]

[illegible] | زبان [illegible]

گذشت از حد چو درد انتظارش — نه پیدا بود سامان قرارش

زبار غم دل او کوه [illegible] درد — فغانش ناله زار [illegible]

[illegible] یار [illegible] — نسیمی [illegible] کرد

رسید آن دو [illegible] — [illegible] زنده [illegible]

وزید [illegible] پرده از روی جگرش — چو رنگ غنچه آلوده بر آتش

چو گل [illegible] — [illegible] رسید

خدایا [illegible] که بر جانب ندیدیم — [illegible]

باز مرد کاری در روان شد — چو جان از [illegible]

صدای یار [illegible] — زبان با کی بخود [illegible]

چو بشنید [illegible] حدیث [illegible] — به نقاشی [illegible]

ز دونش [illegible] — [illegible] ناله [illegible]

چو خوبان [illegible] — ز هر سو [illegible] باران رسید [illegible]

روان شد قاصدی سرعت [illegible] — [illegible]

خبر [illegible] — [illegible]

نشد حاصل مرادی از [illegible] عشق — شدن [illegible] عشق

ندیم و سود [illegible] کار بر آید [illegible] را — بنقلش [illegible] را

[illegible] بر کار [illegible] مکان کرد — [illegible] مشهور [illegible] ناز

[illegible] ام — [illegible] کم

چنین [illegible] گرد ما — [illegible] چابک [illegible] ما

[illegible] عمر چند از ما [illegible] — سرشت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — ره [illegible]

[illegible] رنگ — [illegible]

ز [illegible] سوخت [illegible] — چو چشم [illegible] سوز

ز [illegible] — [illegible] خویش [illegible] زار

[illegible] — [illegible] بسا

[illegible] چند — بسی [illegible] کار [illegible] کند

ز [illegible] — [illegible] دید

دگر کار [illegible] — طریق دلبران [illegible] است

ز [illegible] مردن شد — [illegible] بر دست [illegible] شد

خرد را گر در خصومت شد بسی بار / چرا شد عرصه آباد از خود وار

جهید هر مکر از بیگانه خویشش / بهانه تا بماند غمخوار از پیشش

ز بس جان کندنش از اندازه بیداد / تو گویی کوه غم را کرد بر باد

چو شد از مادر غم بی‌جگر زشت / گر بیش لطف معنی از دل شست

ز آتش سوز عشق جنون کار / تف خاکستر شیدا دل افکار

شدان خاکستر ایشان پرده دار / بی چشم دل او طوطیا

چو شد زان طوطیا چشمی منور / عیان شد که همه هستی عدم گر

تماشا حسن عشق دلنشینی شد / تمنا محو شاهد آفرین شد

نماند کس بعد ازین پروانه شاهد / چو آمد سر تا قدم ماوراء شاهد

خلیل ما به ملک بقائی گشت / مقول لا احب الآفلین گشت

شکست آن بت چو آتش مرا و بود / چمان لاله آتش چهره بسود

حدیث شکوه از دل حکمت کند / زبانها بهر خموشی فائده کند

نشست دستور دل از شکوه بکند / خموشی ترجمان شکر گردید

چو احوال عزیزی شکل فرجام / بدیهه حالت [illegible]

فراوند ره در حسن ازین شاد / دو مصرع از کلام مولوی یاد

عا

[illegible] … آورده پیام آتش بار

[illegible] دارد … می‌خواهد سمعش بسپارد

مرغ آگاهان را [illegible] … پرواز مطلع خورشید [illegible]

برآمد آفتاب مطلع خویش … [illegible] فاعده بس

[illegible] برین زاد [illegible] … [illegible]

[illegible] نامه [illegible] آتش [illegible] … [illegible] کار

[illegible] آن ملکوت [illegible] … خبر رسید از عشق [illegible]

چو واکو حال آن مشتاق چو بست … بگفتا مست [illegible] جنون [illegible]

بگفتا صحبتی دارد در احوال … بگفت از چشم [illegible] جعد [illegible]

بگفتا [illegible] دارد وصحت گرم … بگفتا یار دل دارد [illegible] از شرم

[illegible] شعل او … بگفتش شعله [illegible] درد دل او

بگفتا [illegible] یار [illegible] کدام است … بگفتش آنکه درد [illegible] است

بگفتا [illegible] تیر انداز [illegible] … بگفتش [illegible]

بگفتا [illegible] … بگفت او خود شده مجموعه غم

بگفتا [illegible] خبر ده … بگفتش [illegible]

بگفتا زان میان موزون جوابا — غنیمت بود نام آشنا را

بگفتا گوزنش و تسلیم میکرد — نیاز ناز را رونق

چو بشنید گوش کر این گفتگوها — رود آن برخاست سیل بر

ز جرمها خود گفته خطابش — زبانا قاصد نمی‌باید جوابش

نه تنها گفتنی دیگر داره دارد — خروش سینه هم همراه دارد

ز قاصد چو شنید سرگذشتان بسیار — شرر زد تحمل طوفان دیگر

نکو شنید از صبح بنور دست — ز صحرای جنون با سیلاب پیوست

دل بی‌چاره باز شد قاصد بسته — حدیث از رجایش امید بد باد

بنا طرح تجدید پیمان از نوش — بدل جا کرده تنها گفتگویش

حدیث قاصد از آنچه ات یکسو — رسید با ناله شکست سینه در تنها

شرار بند چون در کام کردند — با آتش ازچه رود بدنام گیرد

دلش میخواست لطف آن سخن را — بخلوت برد حرف انجمن را

بگفت آن قاصد پیغام خود را — جهر کرد از خویش و نام خود را

بر افکن پرده تا نور از دل فروزد — در این امید نهاد چهره

نمی‌باید تقاضا گفتگو بست — شراب بند با شد جوب بشکست

گزین

خوش آن ساعت که چون [illegible] کار — ز [illegible]

[illegible] — [illegible] در دست [illegible]

[illegible] — بخلوت [illegible]

شنیدستی که در دوران آرام دلها — [illegible] مقصود اندر جهان دلها

غم هجر و درد و محنت [illegible] — ولیکن [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] — [illegible]

شنید آنکه کسی خبر یار دلجو — ز حال قاصد پیغام خجسته [illegible]

[illegible] — فغان شد [illegible]

بیا ساقی بیار از بهر درد — [illegible]

بده جامی که باشد غارت هوش — غم هجران کنی از خاطر فراموش

[illegible]

[illegible]

شنیدم قاصد فرخنده پیغام — بحکم مصلحت [illegible] رفت [illegible]

[illegible] — شدم [illegible]

[illegible] با یاران [illegible] — ز صحرا رو بشهر آورد [illegible]

نبی از درد عاشق گشته آگاه مهیا کرد ساز رفتن راه

بساط با نیاز درد نورد دید [illegible]

روان شد با هزاران مهربانی نسیم گلشن عهد [illegible]

بهر جا آنکه سنبل کرد راهی بجان کرد بر نجاسات [illegible]

غبار گرد راه و دشت [illegible] بکف سرمه دا کرد دیده [illegible]

سر خار [illegible] در پای [illegible] بمژگان تابان سرگرم [illegible]

روان عاشق همی شان در [illegible] کتابها [illegible] راه [illegible] بس

در [illegible] مهر انور چو گشتی مطلع خورشید خاور

[illegible] چو [illegible] مهر تابان راه رفتی

شده [illegible] چو صبح طالع شام [illegible]

چو آخر شد سفر بر شور [illegible] [illegible]

روان شد جانب کاشانه دوست [illegible]

عزیز از گشتی او گشته آگاه چو برق از خانه بیرون جست [illegible]

شد از فیض صحبت [illegible] سعادت یافت [illegible]

نظر [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] دار　　[illegible] سر [illegible]

هنوز نقش [illegible] زند [illegible]　　هنوز آن خط [illegible] بند [illegible]

هنوز نقش [illegible] جان [illegible]　　هنوز آن نرگس ظالم [illegible] هوش

هنوز نقش [illegible] الست [illegible]　　هنوز نقش آتش [illegible] در

هنوز آن [illegible] ها　　هنوز آن [illegible] صبا [illegible] ها

از تیر مژگانت ستم زاد　　[illegible] آباد

هنوز آن [illegible] شود　　دهان [illegible]

هنوز [illegible] نا شنیده　　حدیث [illegible]

هنوز نقش [illegible] هوش　　ز [illegible] ها

مقام [illegible] ساز [illegible] رسد　　[illegible] اندازه [illegible] رسد

چو [illegible] آباده [illegible] سند [illegible]　　در او [illegible] ها [illegible]

[illegible] دیوانه شد [illegible] شمع و [illegible]　　رود [illegible] محمل [illegible] ها

[illegible] نقش [illegible]　　[illegible] صورت [illegible]

[illegible] ار　　میان [illegible] او

[illegible]　　ز [illegible] ها [illegible]

گلاب از دود گرد راه او نشست   تا بر [illegible] چون ماه نشست

نمود از سبزه [illegible] زرد   [illegible]

[illegible]   [illegible]

دلش چون [illegible] دید   [illegible] دید

هوای [illegible]   [illegible]

سلامت [illegible]   [illegible]

بهار [illegible] نگارست   [illegible] انتظارست

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

جلی

چنان میگفت کار صیاد خودکام	سوار [illegible]
غزالان شد کمان در دست [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] گردن [illegible]	[illegible] قندیل [illegible]
نشسته آهو از بس تیرباران	[illegible]
آتش [illegible] از حلق بسمل	[illegible] قاتل
نه تنها کرد دم از آهوان [illegible]	[illegible]
شغال از دست [illegible]	[illegible]
[illegible]	شد [illegible]
قیامت [illegible]	[illegible]
تفنگش [illegible]	[illegible]
[illegible]	بقربان رفت [illegible]
[illegible]	چرا آهو [illegible] سایه [illegible]
[illegible] زبان تو	[illegible]
[illegible]	[illegible]

نمایان شد غزالی تیز رفتار — چو بخت سرو چشمان دلدار

غزال از رسیدن از نهیبش — چو گشت از جهد خود ابر پدید

غزال افکنی بود شیوه رخسار — بدو بنمایش الصید شوخ بی‌نیاز

به تنها دوی او آن صید چست — چو تاب آهو نامش که تیغ بابست

ز همراهان جدا گردید در راه — گذارش بر دهی افتاد ناگاه

نمیگو [illegible] یکی شهر جان باد — غواصی بر سر کنعان [illegible]

دهی بی حد معمور ویران گردد او — [illegible]

درآن ده بود چاهی کوثر آب — به [illegible] مردم [illegible] سیلاب

[illegible] تشنه‌ات گشتم — گرفتم نام چاه و آب تسنیم

[illegible] — فلک گردد سر آن چاه میگشت

ز آب زندگی حیات جان دهنها — بقربان سر شیر چاه [illegible]

ستاده بر لب آن چاه دلبند — بخوبان بیکنا مان تشنه چند

همه از یکدگر خوشتر دلرباتر — سبوها پر آب آورده برسر

سبوها خالی از تا جوشش بر دارد — [illegible]

چه مرغی [illegible] خوبان با سبوکش — [illegible]

بسر دو گیسوی مشکین [illegible] / نشانها چو آب عارض [illegible]

خوی میدید چو آب حیوان / شب هم رنگی [illegible] جان

شهد رنگی ز وجد بی بال / چو یوسف جلوه کرده بر یکجا

فرود آمد چو از توسن جوان شاه / نگارش در عقب خود کرد یکبار

نگار [illegible] / چو دختر با قبا [illegible] سیاه

ز گیسوی او لیلة القدر / عیان از جلوه او مطلع الفجر

کمان ابروی از اعجاز [illegible] / بکف با [illegible] سیاه تیر با [illegible]

غزال چشم [illegible] / نگاه مست صید افکن [illegible]

ز مژگان خیلکش شاهی تقدیر / [illegible]

[illegible] ز عنبر در زلف مسلسل / عیان از [illegible]

[illegible] قدرتش / که از سر حسن صفا بنشس

بهار عارضش را دولت بیدار / لطافت چشمه [illegible]

[illegible] ز بینی حور / چو شد موج بلند از چشمه نور

نسیمش [illegible] در تکلم / نموده عارض جانها در تبسم

[illegible] / [illegible] شنیدم گفتگو

ز رشک آتش چو شمع سوختن دید | بخود پیچید و سر در پای نهید

ز دل بیرون نفس با جان برآید | بیا از عشق او بنشین و مغرور

چراغ ما را گر دلش باز داند | برفت و پیش او از بس سجده کرد

خورد باده ولیکن یار ما را | سر افکنده ز رشک نگار

به هر بزم او که بنشست باده نوش | که هر دو دست ببوسد باده نوش

در مای ... بر شکست | ... کشتی ...

حیا از رخ آتش خورشید را | هلالی با خط جمشید ...

برش چند زد از عشق ... | [illegible]

بر دو سینه اش دست بند ... | علاج قوت ضعف ...

شود رسید ... | ... چشم بر ...

کمر کالبد بست از ذوق | سر ... بالید از ذوق

حیا از بیم ... تفکر کرد | ز زر ... آیینه رو کرد

خوش آینه همرنگ ... | گرد شد طوطی ... شکر

رود ... زبان ساقی ... | نشد آتش ...

هوس ... آب و ... | [illegible]

شب [illegible] خفته [illegible] — خوش است [illegible] حجره [illegible]

[illegible] — خرامش [illegible] راه [illegible] خویش

[illegible] خویش را یافت — ز آن معشوقه [illegible]

[illegible] قد او [illegible] — [illegible] جادو [illegible]

[illegible] چون بلبل — نهاده آتش [illegible] گل

[illegible] آتش دل [illegible] — [illegible]

[illegible] آتش [illegible] — [illegible] لاله [illegible] در میان [illegible]

[illegible] حسرت [illegible] — [illegible] چشم [illegible] گفتگو [illegible]

[illegible] گردد [illegible] — [illegible] انگشت بر لب [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible]

شب [illegible] خورشید [illegible] — خیال طره [illegible] گرد [illegible]

[illegible] چون [illegible] — ضرورت کرد [illegible] اقامت

[illegible] تاب — بر [illegible] دل [illegible]

[illegible] آن راز — [illegible]

[illegible] میان — [illegible] درستان [illegible]

حدیثی را که دل از وی نهفتی
زبان اندر فرو ماند که گفتی

رسیدی چون که دختر را پدر مرد
زهی عشقی که در شاید نیاسود

از آن بیچارگی چون گفت با او
شب جنگی که بر کاشانه افتاد

وز این هم تیره تر شد بخت مرگش
ز دیده در فشاند از بر آتش

ز شب تیره شد چون شد سیاه روز
بران رو که تا حاکی آرد از نوا

بقربان عداوت نهان در بر
شب خفته بر دادگاه شکر زیبا

بغارت بردران ده چه شیطان
بیدار کرد ما با امید اشجار

خوش آمد ماند دل آن زیر
بدست قوم افغان شد گرفتار

نگاهی بازبینی آفت هوش
ز بهر آن خنده که بر سینه زرکوی

شنیدی رنگ بیت تسلیم قابل
کلام معشوق بی لطف قابل

کلام زیبا چون شکر بره
نبود رخش ماند در دست شست

کلامی در درون بنجد والاکس
صدا از گاه خشک درد شست

کلامی عجب از آن زجوب
نصیب گویی با هم دلبرکو

کلامی مانند حلق گاو بسمل
فغان از رشته ماند در گل

شنیدم در خوشی ابد ها زبانها
عمر کوتاه [illegible]

[illegible]   غذا [illegible] دل [illegible] گشته [illegible]

نخورده [illegible] عشقت   [illegible] بها [illegible] عشق [illegible]

الا ای [illegible] فتنه [illegible]   الا ای [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   بگو یاری [illegible] گرد

چرا [illegible]   بدست [illegible]

[illegible]   [illegible] و اندوه [illegible]

[illegible]   [illegible] دل [illegible] عشق [illegible]

دعا [illegible] خورشید [illegible]   [illegible] آب [illegible]

بیا [illegible] باران آب [illegible]   [illegible] افتاده [illegible]

مگر [illegible]   [illegible]

[illegible] چند [illegible] درد عشق   غزالی در [illegible] درد عشق

[illegible]   ز مژگان [illegible] بار

کشیده انتظار یار تا شب / لب [illegible]

چو خالی بود چشم [illegible] / خیالی [illegible] اشک [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

نفس در سینه گرم شعله بار / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / در استقبال [illegible]

[illegible] / [illegible]

در این صحرا [illegible] / غلام [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

پدر در شدم صبحی بخود داد [illegible] — که ای [illegible] جانت [illegible]

با یک قطعه تعلیم عالی نما — با خاک زر [illegible]

[illegible] — که [illegible]

شده پیر و جوان بیگانه و خویش — [illegible] اندیش

درین سی جوانمردی [illegible] — [illegible]

گل اندر [illegible] سایه بود [illegible] — [illegible]

[illegible] گل [illegible] — چو بلبل [illegible]

چو صورت [illegible] — [illegible]

چو [illegible] نغمه [illegible] — [illegible]

سرش [illegible] — ز دل [illegible] صد آه الم [illegible]

مبارک [illegible] — مبارک باد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — سر در راه [illegible]

همی گفت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز بیم تازش شد افغان زنجیرها | سگالش کرد دستی در کمرها

سر پیکان برگ باری شکسته | برنگ عهد خوبان سخت بسته

غنیم شد سپه چون شیر بیرون | بعزم جنگ چون شیر [illegible]

سپر بر روی در کف تیغ بازو | چو برق با ابر با [illegible] باران

نبوده غیر ازان قوم بد سر | بغیر از کاسه سر [illegible] مغفر

ندیده هیچکس بزم جنگ بر تن | بغیر از جامه صد پاره جوشن

زبس کاران [illegible] نبودند | سپاهی چون صف مژگان [illegible]

ز بس [illegible] عاشق کشته [illegible] | بغارت [illegible] ماهر بابان

بغارت شسته برق از [illegible] | [illegible] دشمن رسیده تند

در افتادند با هم جنگ جویان | ز دود آتش [illegible] شعله [illegible]

سلامت رخت بربست و [illegible] | ز آب تیغ [illegible]

به هر تن [illegible] ناوک از پشت | ز تیغ زخم از دلها برون جست

هر جانب ز [illegible] پیکان | شکفته گلشن زخم [illegible]

روان گردید خون [illegible] را | ز گرد [illegible] سر [illegible] مینا

دران میدان [illegible] | چو گل امید [illegible] زخم [illegible]

[illegible] از عشق ار چه مجاز است [illegible] حقیقت کار ساز است

بیا ساقی به میخانه [illegible] غنیمت [illegible] اندر

[illegible] ره در صورت بر گرفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو [illegible] گوهر [illegible] سفتم [illegible]

[illegible] یار [illegible] [illegible] کار است

[illegible] سوز [illegible] حدیثی در لب [illegible]

[illegible] [illegible]

نیارد [illegible] [illegible] از [illegible] سفت

حدیثی [illegible] بود ار گفتم دور [illegible] بدم [illegible]

سخن گفتم [illegible] گهر سفتم [illegible]

[illegible] دل [illegible] دم [illegible] دم

[illegible] معنی از دل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

ز حرف شعر خوان چشم جادو | زبان خامه شد ترکان آهو

[illegible] | چو پروانه شد او را [illegible]

قلم خوش است چون تیشه ما را | [illegible] حلق مرغ بسمل

به حیرت در نگاه او زبس شد دم | [illegible] دیده و گرین نمودم

ز چشم بلبلان کردم دوا ما | [illegible] تنکی بر ما

چرا باشم [illegible] نقش بستم | با [illegible] برد هم

چو جوهر [illegible] نیرنگ عشق | [illegible] لیلی عشق

سر دلیلی نامه نیکو سرانجام | [illegible]

چو شد چشم قلم زان سینه پر درد | [illegible] نقش [illegible] کرد

نمایان گشت بازار تو لیلی | ز گلشن [illegible]

[illegible] کف نیشتر بود | دل [illegible] طلب [illegible] برسد

دل [illegible] سینه [illegible] | نه از [illegible] سخن [illegible]

تبسم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

الهی کرده عصیانها [illegible] | گر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کار [illegible]

[illegible] | و گر خواهم که گویی حال [illegible]

[illegible] | [illegible] شد [illegible]

[illegible] شد [illegible]

چه گویم [illegible]

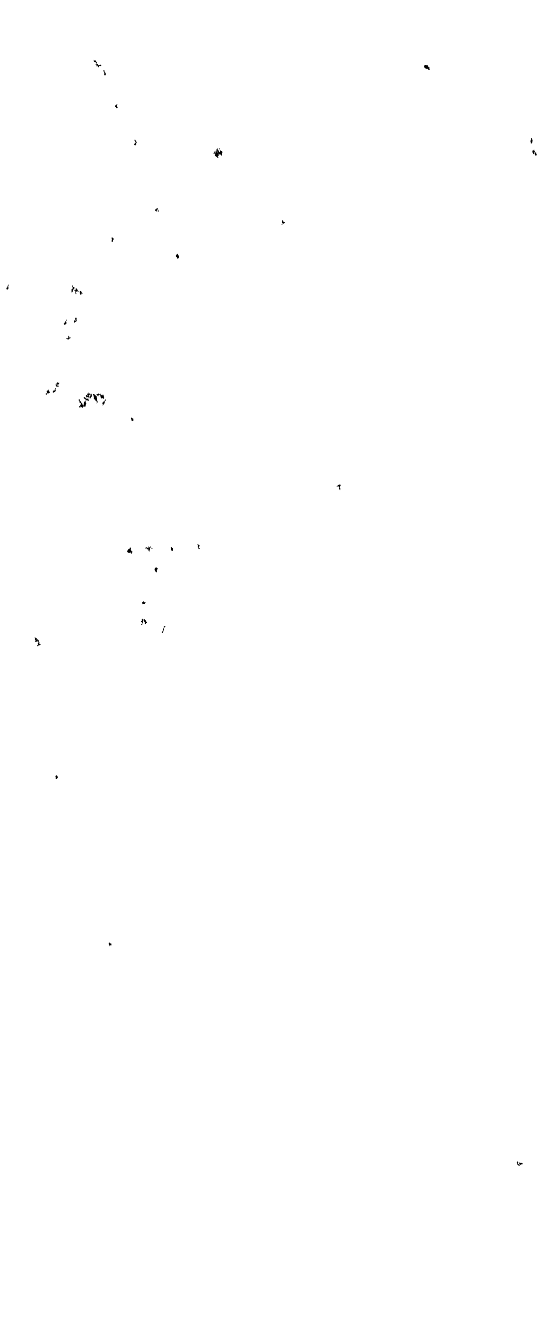


تمت تمام شد مثنوی غنیمت

بتاریخ بیست [illegible] ذی قعده

[illegible]

[illegible]



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

جنون کو تا ز قید [illegible] بیرون کشم پا را | کنم زنجیر پا [illegible] دامان صحرا را

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] هوس [illegible] | [illegible]

[illegible] بستان [illegible] | [illegible] با [illegible]

شکست [illegible] | ز رنگ چهره ما بخت [illegible]

[illegible] | رسا [illegible]

غنی [illegible] هر کنعان [illegible]

[illegible] دیده [illegible]

مبادا [illegible] | چو پای [illegible] بادبان کشتی ما را

[illegible] | [illegible] چون حباب از [illegible]

[illegible] عالم | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر بیت از سخن گوهر فروشد هم کجا دزدد — چو بشنود از نزاکت‌ها لب بستی معنی ما را

غنی با ساغر تکلف جست یا منصور تر آمد
چو شد پیدا بهار آزاد به پیوند گل دعا را

نباشد طالع معنی معقول غیر از فکر آزاد — نباید جز عمارت کرد بنیان سر فرود ما را

چو شد در راه بیدار زبان‌ها گو سخن — به وقت نزع [illegible] گرد شکست بید گل ما را

به یکی آید ز هر دو بند آزاد بهلو زد — نه از خیابان تا کسی معنی همراه ما دزد را

بکم و بیش [illegible] [illegible] نه از نیم ما شد — که بعد از مرگ آهو نافه بیرون می‌دهد تر را

ز آسیب صبا در سوختن صبح امید باشد — گند شمع از پر پروانه کو تعمیر با زور را

زمانی شمع از نسیمی می‌نشود وند مشکل شد — به هر ورق مشک آمد [illegible] [illegible]

به هر جا نه ز دست سست گیر [illegible] — به هر تیغ بر گرگس نکرد قلم‌دان مور را

گند [illegible] آن تا زلال از بر مسجد تا به غنی — بلی کار ما از دست پرستی نیست [illegible]

فلک در گردش از دست زر چون بخت با کار [illegible] — به عهد خویش که هواره را جست طفل خود را

غنی از ستی [illegible] شکست افتد بهار آرم
به یاد سمد تکلف [illegible] اگر شکست تر آرد را

تماشا [illegible] عشق داد [illegible] غبار آن [illegible] — [illegible] دیگر آمد زبان حقه‌ها خامه [illegible] را

[illegible]

ببین این معجز یک پشه بشکست [illegible] را — [illegible]

بصد چشم [illegible] نظر جانان [illegible] — [illegible]

[illegible] جسن قند [illegible] — [illegible]

میان کشتگان [illegible] — ز تیغ [illegible] کمان [illegible] را

[illegible] شد [illegible]

[illegible]

[illegible] که در [illegible] — سرود [illegible] افسانه ما

سر [illegible] عجب [illegible] کنم — که صحن خانه خلق [illegible] بام خانه ما

در [illegible] بنفشه [illegible] — چو تخم [illegible] دانه ما

دل [illegible] گره های زلف یار [illegible] — که [illegible] خرابه ما

[illegible]

بود [illegible] کلید خانه ما

[illegible] — [illegible] آغوش باز

[illegible] احوال ما [illegible] آمد — [illegible] آمد [illegible] آغوش باز

[illegible] — [illegible] آغوش باز

رنج شمع وا شد ز تیغ شعله کار   دیدن گردن شمع گشت بال خویش را
بعد عشق دیگران چشمم نظر را شد   کمال جوهر تکلف از سفال جز شیشه تر

در هوای صیدگاه فکر پسند گزیدن ما   زانکه بوالهوسی سر بریدن ما
تا سر ز بیت یاد و ناز چشیدم   دندان طمع نکند دندان ما
عمریست جز شکوه ما کار ندارد   در رندی به تیار کفن ما

از ضعیفی یاد گیرد او
جز سعادت نیست غنی کوه کشیدن ما

پرده پوشی از مردن با سعی ما را   حمد شکر چه ماند تنبیه از کسی ما
گفتگو نیست میان عاقل و نادان را   در نفس باشد تفاوت خفته و بیدار را
بر تواضع نازد عاشق گردن نگیست   با چو کوس سیل از پا فکند دیوار را
طفل اشکم گر بنا زد بر ره صحرا آورد   نگاه عقد با دل شکار زد بر در دیوار را
دل با بستد لال نسیم ماند از گفتگو   نور زبان گردد قصد رد با گفتار را
حاصل باز دو نامه بال بسعی گردن است   تا چه بنوشتیم نسخ استغفار را
نیست ما را رحمت از یک عمر دیگر   گر رحمت ما آمده جان خمار را

برآورد [illegible] از نغمه [illegible] — نغمهٔ بلبلی با گل برابر [illegible]

[illegible] لطف که آگاه [illegible] — برده بر آب نقش [illegible]

[illegible] سفید [illegible] شد — در کار عقد [illegible]

نگار [illegible] زبان — هر جا [illegible] قلم و عالم [illegible]

در [illegible] مشکین [illegible] — در [illegible]

گشت [illegible] — نگار از سرگشتگی [illegible]

چنان بر روی [illegible] نقش [illegible] — در زلف [illegible] بلبل [illegible]

مردان [illegible] سلام — تا مرده [illegible]

[illegible] — تا [illegible] دگرم [illegible] می‌خوانم [illegible]

ما را [illegible] — [illegible] ساغر [illegible]

از هر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

طوطیان [illegible] — دام صیاد سبزه [illegible]

گرد [illegible] ترا — شمع [illegible]

ما [illegible] — شده [illegible]

157

سر حلقهٔ زلف تو دل ما شده از شوق [illegible] | [illegible] یکبار [illegible] پابست

دل [illegible] ظلمت [illegible] | [illegible] بپاست

زنده شود [illegible] | [illegible]

دارم [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] خلق [illegible] ماست

خط [illegible] | کاکل [illegible] در عالم شده است

گر [illegible] | پیر مغان ز رنگ [illegible] چهرهٔ ماست

ز سیل اشک ما در عالم خاک | غبار گر بود [illegible] ماست

[illegible] | [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] | [illegible]

دست [illegible] | [illegible]

تا چشم مست [illegible] رفته است | بخت سیاه ماست [illegible] رفته است

[illegible] خلوت سرای ما | برون ز چشم [illegible] رفته است

[illegible]

گر چشم [illegible]

ز گریه [illegible] چشم [illegible] سفید شده | گر [illegible]

[illegible]

چشم خود نتوان [illegible] صبح [illegible] / خویشتن چو دیده از [illegible] سفید کرده است

[illegible] / ز شوق صبح [illegible] سفید کرده است

[illegible] / گر بدانم [illegible] حال [illegible] است

[illegible] / [illegible] از [illegible] است

کس [illegible] / [illegible] پدر [illegible] است

روز [illegible] جا [illegible] دست [illegible] / [illegible] دندان [illegible] است

چون توانم ره صحرای جنون طی کردن / تحفهٔ عشق مرا [illegible] شده است

اگر [illegible] / تا به اکنون عشق با طفلان [illegible] است

[illegible] / [illegible] بر [illegible] است

در بیابان طلب [illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / از [illegible] قطران [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / راه [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / مردم دیده [illegible] افتاده است

نکته‌ها چند گویی بر لب همچو حباب   چشم تنگی [illegible] که بر بادست

نیست قادر که چه کند [illegible] ساغر   شانه [illegible] سر [illegible] شود [illegible]

باد صبا نکهتی گو زد [illegible] نشست   از غنچه دهان [illegible] باغ است

خورشید [illegible] تلف شد [illegible] کرده   دارد بر باد چمن در سایه [illegible]

یوسف مصر تجرد   داند [illegible] گم [illegible] زندان [illegible] است

آتشی از سوز دلم [illegible]   شعله [illegible] چشم [illegible] کاشانه [illegible]

از شرم [illegible]   گر بعد از این وضو مکند [illegible]

تا دهد سر [illegible] ساغر

در [illegible] بر سر [illegible] کلاه حباب [illegible]

کسی که زنده با [illegible] زندگانی   در گذشت [illegible] خوش [illegible]

تا رسید [illegible] بلبل سر مست شود   زان [illegible] خط [illegible] است

[illegible] صفای دل [illegible]   [illegible] تا در رنگ [illegible] سبز [illegible]

روز قتل [illegible] تیغ [illegible] جان [illegible] تو [illegible]   تا قیامت [illegible] بر گردن ما [illegible]

مرا [illegible] کار با شبهای تار است   چراغم اختر دنباله دار است

دل [illegible] بکند ز جهان گذران [illegible]   [illegible]

چه غم از [illegible] ربط باده [illegible]   [illegible]

[illegible] زند [illegible]   همیشه [illegible]

رقم ۱۱

[illegible] هست — [illegible] ما

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — در بام [illegible] عنبر بار [illegible]

[illegible] — [illegible] هست

[illegible] از حسرت [illegible] — [illegible] هست

[illegible] — [illegible] ساغر هست

[illegible] — [illegible] هست

[illegible]
[illegible] است

عیش [illegible] جهان [illegible] است — [illegible]

[illegible] شکست — [illegible] نهان [illegible]

[illegible] — [illegible] گل [illegible] است

[illegible] — از [illegible] نشان [illegible] است

باشد [illegible] — [illegible] دیگر [illegible] است

حکایت [illegible] گلشن [illegible]

[illegible]

روز نامهٔ [illegible] بمقصد شرح [illegible] — هر دم از [illegible] [illegible]

با همه [illegible] از [illegible] شیشهٔ سفید — چون سیاهی میکند از روی [illegible]

چهرهٔ خود کرده ماه [illegible] — از خجلت [illegible]

قد [illegible] — ما نخورده [illegible] حسن [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] از کثرت [illegible] — [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] — [illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible] کرده [illegible] دست [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] از [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کی از

کسی [illegible] یا بعد [illegible] نشود   که بعد هجر وصلی [illegible] نشود

بسکه مردم عالم [illegible] نام   شود [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   عاقبت [illegible] نتوانست رسید

[illegible] گرد ره رفت   [illegible] رسید

[illegible]   [illegible] افلاک رسید

[illegible] دیوار [illegible]   زخم چشم [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] چشم [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] ماند

[illegible]   [illegible] ماند

[illegible]   [illegible] ماند

همچو [illegible]   [illegible] ماند

[illegible]   [illegible] ماند

چو شمع شهر را [illegible] رخسار افشاند — درآرد چو [illegible] تا [illegible] بار افشاند

بیا صفا از آن رخ خط [illegible] ازین بار [illegible] — ز تاب مهر [illegible]

شام غم گر چشمها دوران مه [illegible] — چشم [illegible] روز [illegible]

رسد چو [illegible] جام صبا [illegible] — [illegible] صبا [illegible]

بر سر خوبان [illegible] — [illegible] در آرد [illegible]

بلبل شیفته وار [illegible] صیاد — تا ز تار رگ گل دام [illegible] صیاد

چو [illegible] — دام ز تار [illegible]

[illegible] — دام از خط دل [illegible] صیاد

دام [illegible] — [illegible] صیاد

[illegible] — [illegible] صیاد

ز ناز و عشوه و آرام [illegible] — همیشه [illegible]

چراغ روز [illegible] چشم [illegible] بر دولت [illegible]

[illegible] نقد سخن گنج روان در [illegible]

آن سرو روان [illegible] — دستی [illegible]

شد رشته [illegible] — [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

شعر [illegible] نگار [illegible] / تو آن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / کار [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چمن [illegible] اعجاب میکند / شمشیر را [illegible] آب میکند

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بیار [illegible] / [illegible] زلف [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] دیوانه شود [illegible]

[illegible] / [illegible]

ماه را هم آتش [illegible] [illegible] می‌سوزد … انگشت از غیرت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … تا [illegible] [illegible] [illegible]

ز شعر [illegible] [illegible] کامیاب [illegible] … زبان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] سیماب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] ما را [illegible] افسوس [illegible]

[illegible] [illegible]

عمرم همه صرف کرد ره عشق بسر رسید [illegible] این راه [illegible] به پایان نرسید

[illegible]

[illegible]

[illegible] حاجت [illegible] [illegible] نگردد

[illegible] [illegible]

[illegible] راه مردم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] سودن [illegible] چشمم [illegible] — به ره شوق تماشا اشکم دیده بایم رسد

تا به هم [illegible] سیلاب معشوق را — [illegible] آینه [illegible] آسمان [illegible]

هر کسی کو بر مقصود نباید [illegible] — [illegible] بسکه [illegible] [illegible] اسد

بسکه [illegible] عزلت [illegible] دل [illegible]

[illegible] گوشه [illegible]

[illegible] — خنده بر [illegible] دهان [illegible]

[illegible] — چو [illegible] ساعت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کمان [illegible] میان [illegible] میکرد

[illegible] — در جیب حباب [illegible] سر [illegible]

[illegible] جامه یوسف بیاد — غنچه [illegible] اگر [illegible]

[illegible] دم [illegible]

[illegible] کند [illegible]

[illegible] — [illegible] زندگی [illegible]

نهان [illegible] — [illegible]

شوق دیدار [illegible] — باید آینه را [illegible]

[illegible] رفت در خواب — پایم [illegible] گرداب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] | گفت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا مدور تعلق ز السر غافل [illegible]

هر که دسرش دیگر [illegible] گردد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سایه بر در دقیامت نشود ارادهٔ عشق

بودش [illegible] کمل [illegible] نشیند

157

عکس [illegible] بستان از [illegible] ... در آمد [illegible] در درون دیده مژگان [illegible]

گر [illegible] از [illegible] ... [illegible] طوطیان [illegible] گردد

[illegible] از گلدست [illegible] ... [illegible] خط دوست [illegible] میکند

در [illegible] اهل [illegible] ... [illegible] نادر [illegible] دارد

گر گدایی [illegible] ... خورشید [illegible]

[illegible] ... باد [illegible]

[illegible] بیاد [illegible] ... سبزه [illegible] سینه [illegible]

بصحرای جنون [illegible] ... [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] ساعت

[illegible] درد [illegible] آمد

[illegible] ... [illegible] کار [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] عالم [illegible] ... [illegible] آتش [illegible]

[illegible] ... [illegible] اند

[illegible]

اگر [illegible] اند

[illegible]

آسمان برگشت از [illegible] — [illegible] بر قبله [illegible]

[illegible]

باد در دامن [illegible] جان — [illegible]

سر برآورده [illegible] — [illegible]

[illegible] — در شب غم شمع بزم اهل درد [illegible]

همچو غنچه [illegible] بهار نبود | نهان [illegible] در بیا [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | همچو [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | هرکسی [illegible]

[illegible] | رنگ گل [illegible]

کام [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بس که ما [illegible] از خاک میخانه ها | [illegible] کوه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] میخانه ها

[illegible] | [illegible] کار [illegible]

[illegible] روزگار | گر [illegible] همچون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نزدیک [illegible]

[illegible] | [illegible]

دایم از مستی [illegible] در رقص چون دولاب باش
گر [illegible] در میخانه ها

[illegible] صورت [illegible] آیینه خانه ها

[illegible] | [illegible] طفل [illegible]

[illegible] خانه را | [illegible] کرده ایم خانه [illegible] آشیانه را

شکستگی [illegible] بر [illegible] | [illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] را

ندیـــ گرفتگی کدورت [illegible]

درزمینکه ز کوی برادر [illegible] را

گرد تو [illegible] مقصد دارا | از کعبه [illegible] را

[illegible] ز [illegible] | داغ از اطلس خورشید [illegible]

تا چکانم [illegible] | که از دیده [illegible] را

[illegible] کرم لطف [illegible] | هلال عید دایم [illegible] را

خوش آن عید که مردم [illegible] را دیده | غریب [illegible] را

زبان ما [illegible] میگوید | [illegible] را

[illegible] ما | اگر خواهی [illegible] میتوانیم [illegible] را

مکنید ویران [illegible] خانه معمور را | [illegible] سیلاب [illegible] خانه [illegible] را

[illegible] صبح از [illegible] انقلاب ما — کاشانه [illegible] بوده [illegible]

[illegible] بود [illegible] با عیان ما — از گردون [illegible]

[illegible] ما — [illegible]

[illegible] ما — [illegible]

[illegible] بست [illegible] — [illegible]

[illegible] ما — [illegible]

[illegible] است — [illegible]

کجاست [illegible] هستی [illegible] ما — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شد ختم بر حدیث [illegible] بیان ما — باشد [illegible] نام تو [illegible] ما

[illegible] است — [illegible] ما

[illegible] ام — گردید [illegible] ما

[illegible] — [illegible] ما

[illegible] آسیا — شد [illegible] فلک [illegible] ما

[illegible] ما — [illegible] ما

کسی نبود دایم صحبت مردم بجان آید — عنقاست که ... بر طبع ... زبان ما

تو دل ... که ... دلیل ... از آن ... ما

... که ... حوصله ... که ... ما

... منظور ... نظر ... — سنگ ... بست ... ما

چو ... نبود کار ... — سیما ... خود ... چشم ... ما

... بار ... سر — ... نقش ... ما

جهان تمام بسوزد ... — ... جام ... گرفت ها را

غنی چو زحمت شعر از کسی نگیرد

همین بس است که شعرش ... عالم را

همچو سرو ... دامن ... ما — جامه بر خلق ... ما

گل ... آن ... — ... سر ... خار ... را

... دست ... — ... [illegible]

... از ... دل ... بسته ما — دام ... نقش ... [illegible]

... از ... — حرف ... [illegible]

... معنی ... لطف — ... [illegible]

... خاطر ... — ... بسته ... [illegible]

حبیب

باز نسبت صحبت یار غنی بود گردنداز	غیب [illegible] عمر [illegible] اشک ما

حال کنم سهل ملک افغان را	زمره گورست تا به هیچ [illegible] ما

کرده ام از سینه چو پیمان به سر آید	پوشیده چشم سرگاه بال مرغان ما

اگر زبان سیدم همه سنگی	نگاه نمی برند چو دیدیم چه بغل [illegible]

اضطراب حج قسمه دو را نماداریم ما	چند بشنید آب شوق آشنایی برباد دیم ما

رو [illegible] بشنود خواب دیگران	کاه برگشته عجم انسبداریم ما

[illegible] بازگشته شد [illegible] خانه ما	گردید عمر کجا از پیچ دیوار خانه ما

نالیار تیغ کسی پر شد از روز بیان	در میکند همه زبان از [illegible] درون ما

[illegible] از طبع غنی [illegible]

[illegible] دو داد از [illegible] را

یار کشتگان [illegible] عشق	آب میکرد درد خود بسی [illegible]

تا بری جان [illegible] دست گریبان [illegible]	شغل [illegible] حبیب [illegible]

ساغر بکشد [illegible] دوست	شب [illegible] ز آب در پیمانه تا در [illegible]

بس [illegible] چشم [illegible] سر ستمت میکند	خورد با چشمت [illegible]

نشئه من [illegible] آب	از [illegible] حسن از خاک بردار آب

شعله [illegible] جانان را	قامت چشم [illegible] اجل [illegible]

جو [illegible] بدین [illegible]   کرد [illegible] مسند [illegible]

به [illegible] چو دندان امروز [illegible]   [illegible] سر زبان [illegible] را

عیسای مجسم [illegible]   [illegible] عالم [illegible] را

نبات [illegible] بدکفت [illegible]   [illegible] عالم [illegible]

مرگ [illegible]   لذت [illegible] صبح را

تا [illegible] خوش [illegible]

بیت [illegible] شاه [illegible]

نصیحت [illegible] اهل کرم [illegible]   هرکه [illegible]

[illegible] افتاده میان شیشه   همچو [illegible] استاده میان شیشه ما

از رقم [illegible] وصف قامت محبوب ما   جز الف [illegible] ندارد [illegible] مکتوب ما

تا بچشم آن تغافل [illegible]   کاش [illegible] نرگس [illegible]

پروانه که [illegible] را   روشن کنند خلق [illegible]

سفر [illegible] غبار خاطر ما   [illegible] غبار خاطر ما

چو میل سرمه برآید ز چشم [illegible]   [illegible] غبار خاطر ما

ز [illegible] سروران [illegible]   چو شیشه سر [illegible] خاطر ما

امروز [illegible] عالم [illegible]   عمر [illegible] ز ضعف [illegible] ما

در یاد ما [illegible]

از زبان بیان ما برو [illegible] دور — نیست از [illegible] به تشنه [illegible]

گویا چو خزان مانده ما راه خود در شوق — [illegible]

[illegible] در دست نمودن بتکلف — [illegible]

[illegible] زبان خاک — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

نیست یاری [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ما زبان [illegible] از کام نیاید سر و پا — یکدم [illegible]

[illegible] — گرچه از ما [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — تا در [illegible]

شده جسم [illegible] — [illegible]

جامی [illegible] — باشد جهان [illegible]

یار ما [illegible] التفات — [illegible]

هرچه بود از بر پریشان شد [illegible]

[illegible] از دامان [illegible]

هست یار در پس پشت در [illegible] دل ما — گویا چو [illegible] دلارام [illegible] آتش گل ما

[illegible] از [illegible] شهر [illegible] — نقش بر طاوس [illegible] دل ما

[illegible] صبوری [illegible] دوست [illegible] میکنیم ما — [illegible] هر کجا عشق [illegible] میکنیم ما

مطلب [illegible] — مانند [illegible] جان [illegible] میکنیم ما

[illegible] سواد [illegible] — انجمن [illegible] میکنیم ما

ما اهل [illegible] مرتبه [illegible] عشق
[illegible] ما [illegible] میکنیم

هر کس [illegible] دولت [illegible] — روز [illegible] ما [illegible]

خلق [illegible] — [illegible] در راه تو [illegible] را

غیر [illegible] در راه [illegible] — [illegible] بیا

هلال [illegible] — [illegible] طلا

[illegible] — [illegible] ما

[illegible] — [illegible] سر ما

از دیده ام [illegible] نهان [illegible] — [illegible] را

از لطف [illegible] سرو [illegible] — هر چند [illegible] جام [illegible] را

تا [illegible] قد [illegible] — [illegible] قلم را

[illegible] نقش [illegible] — [illegible] را

[illegible] دارم / [illegible]

[illegible] قطره باران [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] دارد

[illegible]

[illegible] زلف یار را / [illegible] از سر هوا [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

باده نوشان [illegible]

[illegible] را

[illegible] / [illegible] را

همچو بید [illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible]

اعتماد نیست بر گردون [illegible] / [illegible] را

چنین که عکس ... زیر ... / شمع محفل ... پروانه را

میکند روشن ... / ... صفا ... آیینه را

... / معنی ... دانه ... را

با نسیم ... استغنا دگر است / میکند خورشید ... را

تا بود مرده دل ... [illegible] / جای ... پیدا کرد ... ما را

... [illegible] / ... پروانه سان ... شمع ... داغ ... را

هم ... [illegible] / ... نسبت ...

کجا اهل ریا ... [illegible] / ... [illegible]

... نقش ... [illegible] ... گردد

زبانم ... اشعار ... [illegible]

فروغ شعله ادراک ... [illegible] / ... معنی نهان ... گردد از ... پیدا

شعاع ... [illegible] ... نغمه پیدا / ... معنی نهان ... صبح ... پیدا

... [illegible] / ... خط ... پیدا

ز خط لب ... نغمه پیدا / ... مضمون ... پیدا

... [illegible] / ... قلم ... پیدا

... [illegible] / ... نقش قلم پیدا

قلم ... بزم اهل معنی را / ... تاریکی ... قلم پیدا

ز

[illegible] ملک [illegible] را — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] خوش [illegible] — مکن [illegible] را

[illegible] — [illegible]

[illegible] طفل [illegible] — [illegible] مکن [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] خط [illegible]

[illegible] را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] مصر [illegible] — [illegible] کنعان را

[illegible] زلف [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کنعان را

[illegible] را

۱۱۴

چون شمع شب [illegible] به مجلس [illegible] / عمر است تا ز ما [illegible] [illegible]

تا تو رفیق [illegible] نشسته [illegible] / [illegible] رفتم [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] / و [illegible] [illegible] [illegible]

ضعف طالع [illegible] همچو آینه / جز [illegible] اگر [illegible] [illegible] در دریا

محنت کجا [illegible] در [illegible] را / از سنگ [illegible] آتش [illegible] ما

چشم تو [illegible] خورد است [illegible] / گرداند [illegible] از ناز [illegible] را

[illegible] مردان جاهلی [illegible] / از همت عالی [illegible] را

جز [illegible] زلف [illegible] / [illegible] را

دامن [illegible] / از [illegible] دیگر [illegible] ورق را

رنگ [illegible] / [illegible] رمق را

[illegible] / نیست [illegible] دلی [illegible]

نقش [illegible] / [illegible] ما

حسن و جمال [illegible] / [illegible]

صیاد [illegible] / در یک قفس [illegible] پرنده را

شمع فانوس [illegible] / [illegible]

از ره وارسته

[illegible] مجلس [illegible] گرد باد [illegible] تا کرم [illegible]

سرو ما شد همچو [illegible] در تن [illegible] مضمون [illegible] ما

[illegible] از هر نوبت از جا [illegible] ها

[illegible] رفت [illegible] ما [illegible]

[illegible] آسوده [illegible] کنند [illegible] پاها جا نشست [illegible] سلطان محمود ما

تو [illegible] ما [illegible] ترا [illegible] گل غزل ما

[illegible] گوشها سیر چشمی حاصل از نعمت نشد [illegible] ها

[illegible] بیت خوشتر از آواز دف دارم [illegible]

گرد [illegible] شد [illegible] سر در [illegible] سینه ها [illegible] دل [illegible] ما

حسرت [illegible] اشتیاق سیل [illegible] ها رنگ [illegible] رخنه دیوارها

[illegible] جلوه [illegible] [illegible] خارها

تا نواز عاشق معشوق [illegible] خورشید [illegible] گردان [illegible] شد

بسکه [illegible] در گلو [illegible] آب [illegible] زمزمها

در موسم بهار [illegible] شوق می سر میکند [illegible] مینا پیاله ها

[illegible] ساکن [illegible] خاک [illegible] را

آن [illegible] زاهد [illegible] را

شعله از خس ریختم [illegible]   خاموشی شدن مرگ [illegible] ما را

[illegible]   [illegible] رنگ [illegible] ما

[illegible]   [illegible]

زنده در عشق [illegible]   [illegible] ما

هر [illegible]   [illegible] دایم [illegible] رفتار ما

[illegible]   [illegible] زنار ما

تا [illegible]   [illegible] دیوار ما

[illegible]   [illegible] ما

در [illegible]   [illegible] ما

[illegible] عشق   [illegible] ما

در علم فقر بهره نشد [illegible] غنی

[illegible] ما

تا کی [illegible] فلک [illegible] مرا   [illegible] رکاب مرا

[illegible] عشق [illegible] چشم   [illegible] حباب [illegible] خراب مرا

[illegible]   [illegible]

ز پهلوی ضعیف [illegible]   [illegible] مرا

[illegible]

رفت شانه [illegible] ساعتی — [illegible] ما

[illegible] — [illegible] ما

[illegible] — [illegible] ما

بچشم کم [illegible] — [illegible]

هست [illegible] ما — [illegible] ما

دل [illegible] خود را — [illegible]

[illegible] محروم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] در پرده [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] مردم چشم بیدار — [illegible] مردم چشم از نظر

تا دم از [illegible] سر زلف [illegible] — [illegible] زبان خنده را

شب [illegible] — [illegible]

سگان [illegible] / شمع [illegible] کردن [illegible] دست ما

نقش [illegible] / منتوان آیینه را از دم [illegible] دارد صفا

[illegible] / تا [illegible] بکرد [illegible] صفا

چاره کار [illegible] / [illegible] کرد [illegible]

[illegible] / کو [illegible] ما

[illegible] / شد [illegible] شد فنا

[illegible] / [illegible] ما را

[illegible] / چند [illegible]

گر [illegible] عشق [illegible]

[illegible] قبله ما

سر [illegible] ما / دستار [illegible] ما

[illegible] / [illegible] ما

[illegible] عالم / [illegible] یار ما

[illegible] / [illegible] منزل ما

[illegible] / سر [illegible] ما

[illegible] / [illegible] ما

از چه [illegible] بیست [illegible] — خالی است سینه [illegible]

سفال [illegible] پیمانه [illegible] ما — تا آب [illegible] بر سر رسید گل [illegible]

[illegible] با بدمستی انجمن [illegible] در — بیا [illegible] روشن [illegible] عمر

[illegible] شد از خط [illegible] — [illegible]

با [illegible] — [illegible] شد [illegible] را

در [illegible] بود در [illegible] ما — [illegible] برگ [illegible] را

از [illegible] گشتند — [illegible] دل [illegible]

[illegible] شوقت [illegible] — آتش [illegible] جنون [illegible]

مشکل [illegible] زنگ [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] بر سر [illegible]

[illegible] در میان [illegible] — [illegible] آینه را

[illegible] — تا بود اندر [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

ما را ز آفات [illegible] علی [illegible] باک

[illegible] الصغا [illegible]

[illegible] به بستان [illegible] — دست برد [illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible] دریا

[illegible] جانان [illegible] — [illegible] بستان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آفتاب را

تا [illegible] — دایم [illegible] سؤال را

چشم [illegible] — [illegible] هلال را

[illegible] تواضع [illegible] — [illegible]

درد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — گویا [illegible] آفتاب

از سر [illegible] — تا [illegible] آفتاب

[illegible] — [illegible] صاحب

تا [illegible] — [illegible]

ایضاً

[illegible] زبان [illegible] یار — مانند [illegible]

[illegible] — [illegible] کباب

در [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سیاه [illegible]

آدمی [illegible] حساب — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا [illegible] از [illegible]

[illegible] پنهان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

زاهد به ابروی تو ریب در بار دار … میشود دیده حصر از دیدهٔ تا [illegible]
از خیالات به عمر [illegible] کیش ریز شب … هر گل از فصل بهاران هست داستان غریب
تکمت خود در خوش [illegible] دیده را … شب ایست که فرآید از [illegible]
ورد زخم [illegible] سر او … [illegible] برآید چو بار از نظر [illegible]
صدای [illegible] سکه نو نگیر … بر ترانی او بال [illegible] از جواب
نقشی [illegible] سنده از [illegible] … کو سوز آینه روشنی زدم [illegible]

[illegible] گل رسته باشد بیان عندلیب … دام [illegible] عندلیب
هست بر شاخ گل عشرت سرای عندلیب … بر زبانی که [illegible] عندلیب
تا درید از گلشن گوش باد [illegible] … هست از [illegible] بر پای عندلیب
[illegible] خار [illegible] دیوار [illegible] … هست گلزار [illegible] گل جای عندلیب
گل [illegible] حسن [illegible] زر … کرد در آشیان [illegible] دیدار عندلیب
صبح شبنم نیست [illegible] در زبانی [illegible] … خنده‌های گل دمد از گریه‌های عندلیب
در صدای خنده گل مشغول [illegible] گاه … هیچ [illegible] از زار و زاری عندلیب
با بلبل [illegible] گل [illegible] ایم … بر دار [illegible] یار [illegible] های عندلیب
گر برود لحظه نرگس مستش بخواب … [illegible] فتنه
گر [illegible] زینت [illegible] … [illegible] صبح [illegible]

[illegible]

در چشم [illegible] امید [illegible] محبوب — [illegible] باشد [illegible]

[illegible] یوسف — [illegible]

[illegible] — [illegible]

غنی چو [illegible]

[illegible] منصور [illegible]

جهان در [illegible] — [illegible] زخم چشم [illegible]

در [illegible] شاد دلم است — گر [illegible] باشد [illegible] است

گلشنی [illegible] شاد دلم است — گر گل [illegible] ما باشد [illegible] پایم است

[illegible] — گر [illegible] جهان [illegible]

در جهان [illegible] — چشمه [illegible]

گر زخم [illegible] گریه [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

۲۹

[illegible] — [illegible]

[illegible] — میکند [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] زخم [illegible] — در دل [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

۶

از خدنگ مژه‌ات وای به پهلو که رسید [illegible] — گر درون دل تنگ [illegible] پیکان [illegible]

گر محبت در میان باشد تعلق [illegible] — عشق با درد [illegible] نیاز [illegible]

کس ز فیض [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

باز [illegible] — [illegible]

هر کسی را [illegible] — قدم [illegible] حلقه بیرون در است

چشمم [illegible] — آب شمشیر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] علم [illegible] — جان [illegible]

گر [illegible] پهلو — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر که رسید ز [illegible]

وای از [illegible] زبان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

مرا بکاشانه هالهٔ زبان نوازی هست — ز شنده و زلف مشکبار تو [illegible]

شنگ گلگون شربت گلعام است — جنس نسبی عطا هاست

هر حصه پانا وک [illegible] تو — هر یک استخوان [illegible] دادم

[illegible] سیم — حلقه [illegible] علقه [illegible] کرد

سوزد دلم [illegible] بکار رسیده است — از زخم [illegible] آتش دمیده است

تا سر پروان [illegible] سیاه بود بنده است — در بزم [illegible] قبل ز کلک کشیده است

قدش [illegible] کشیده سر — ابرو [illegible] بسته است

ز بس [illegible] — دندان [illegible] برده ما را [illegible]

یکدم ز ذوق [illegible] — جوش [illegible] شیده است

ز [illegible] حلاوت [illegible] — [illegible]

افتاده کار [illegible] — در بزم [illegible] کنعان در بسته است

در انتظار نو رابسته [illegible] علی

آن آتش دل [illegible] که دیده است

یک گل [illegible] — کاره ادائیم و افلاک گره در گره است

قطعی بر کرده از همه [illegible] — [illegible] شب [illegible]

چه فارش از سر [illegible] گلستان [illegible] — در هر باغ [illegible]

گرچه ما را نیست جز [illegible] ... هر نفس در خانه جز صهبا [illegible]

چشمان و سرچشمه دل شکسته‌ام [illegible] ... سبزه در دشت ما هم [illegible]

دل چو ما [illegible] ... نعل ما در [illegible]

شکسته گم گردون [illegible] ... بیش از [illegible] ... از [illegible]

رود که ... اهل [illegible] ... [illegible] ... هر حیات [illegible]

هر چه بیرون زد قدم در راه استغنا غنی

اطلس گردون بیابان جیبش ما تا [illegible]

نگه با سرمه‌ات چشم سیاهان است ... هر کار چشم خوبان سرمه‌سان است

نگار [illegible] نیست ... سلام او بسلام [illegible] است

نگه ... گردن [illegible] ... ابر آهی بود الهوس [illegible] سبزه خوابست

ندارد کس که توان بر دار [illegible] ... به دو [illegible] و هم [illegible]

سرانگشت [illegible] دو دهان طفل ... سر پستان [illegible] هم [illegible] است

جز ابروی [illegible] چشمی ... [illegible] برد [illegible] سیاهی است

نه بینی [illegible] شب روز در جوب ... بیاض دیده [illegible] است

بزلف او رسیده در سیاهی ... [illegible] محل از [illegible] است

[illegible] رشک [illegible] از تیره بختی ... که زیر [illegible] چشم [illegible] است

ملا [illegible]

مطلع [illegible] روشن است [illegible] افشا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آمد [illegible] روشن پاره است

عالم [illegible] است [illegible] است

121

می [illegible] است و کلام [illegible] صهباست

[illegible] بسیار است [illegible] است

[illegible] عشق [illegible] [illegible] معنی [illegible] است

یار [illegible] [illegible] دیده [illegible] نقاب [illegible]

[illegible] نرگس [illegible] چشمت [illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] [illegible] وابسته [illegible] است

[illegible] جواب [illegible] ای وقت [illegible] است

[illegible] بسته [illegible] بر [illegible] دل تخته [illegible] نقش [illegible] است

[illegible] قناعت [illegible]

[illegible] که [illegible] از سایه همسایه [illegible]

با مرده دلان چند نشینی [illegible] — صحبتی زنده نشینی [illegible]

سر ما شکسته [illegible] شکستنی است — سطر [illegible] سودا [illegible]

بر روی زمین [illegible] آسوده نباشند — [illegible]

آسوده [illegible] — [illegible] شکستنی نیست

از [illegible] — [illegible]

با [illegible] — [illegible] نیست

بر دار سعادت بر نام تو [illegible] — [illegible] نیست

کار [illegible] — [illegible] نیست

شعر [illegible] بلند [illegible] — [illegible] نیست

[illegible] — [illegible] نیست

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نیست

یا زاده [illegible] — [illegible]

از سوز سخن [illegible] — [illegible] نیست

کو دست [illegible] طبیبان [illegible] — [illegible] نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible] بنهاد [illegible] — [illegible] است [illegible]

حرف [illegible] کاری [illegible] — [illegible] است

از تیغ [illegible] ملک — خانه [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

122

[illegible] — آنجا که بلبلان [illegible] است

[illegible] — [illegible] در حقیقت [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

دستم [illegible] — [illegible] است

[illegible] زبان [illegible] داده — [illegible] است

[illegible] کوه [illegible] — [illegible] است

[illegible] اندیشه [illegible] — [illegible] است

[illegible] دست [illegible] زند — زاهد اگر [illegible] است

دایم [illegible] جهان [illegible] — چندان [illegible] آمد [illegible] است

[illegible] غافل [illegible] — آدم [illegible] است

تو به از پای نگینم در بر ست
سنگی در شب سیاه خویش است

تا کی نشسته خویم یا نشد
شعار از بهار آتش خویش است

سجده در مسجد و در میکده ما را پیش
گر به دریا در و در خانه [illegible]

چشم سفید ز دوری شد مرا تماشا
خوب شد [illegible] نگهبان [illegible]

هر دم [illegible] جو بر سر [illegible]
دستی که پا به پاله بود [illegible]

خار است خانه ها در [illegible]
هر سنگلاخ ره صورت [illegible]

دایم به راه عشق جلوه [illegible]
[illegible] اشک [illegible] انتظار [illegible]

فاعل مستفعلن فاعلات [illegible]

دل به محراب حرم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] از [illegible]
دست و پا گم کرده [illegible]

تا کار تو [illegible] باد [illegible]
[illegible] در قفس [illegible]

افتادن و [illegible] ساقی باده [illegible]
در [illegible] زندان [illegible]

چون بال [illegible] صید [illegible]
از دام [illegible]

گر پرده ناموس کس از [illegible] مطرب
[illegible] باده [illegible] پرده [illegible]

[illegible] ساده و [illegible]
از [illegible] آمد [illegible]

[illegible] زلف [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] ما / کاغذ [illegible]

[illegible] / حکمت نقد جنس سر است

شب [illegible] / [illegible] کار [illegible]

[illegible] / آب حیات [illegible]

[illegible] / [illegible]

خوش بهار است [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] / [illegible] دوست [illegible] دیوانه

[illegible] بلبل / در مجلس احباب [illegible]

همچو آتش [illegible] / [illegible]

آمد بهار [illegible] گلشن / [illegible] چشم [illegible]

[illegible] / گفتم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / طبع [illegible]

تنش از تب لطافت بوستان کرده ‌ ‌ علم برد از هر جا که دور نشست

چشم استغنی بهشت چشم جانی ترا ‌ ‌ تیغ دلبند دست قد رعنای ترا

کاکل کرد رسته دل [illegible] شور انگیز ‌ ‌ تا ترا نقاب خورشید ز نقش نقش ترست

هر روز جهان بار نعمه [illegible] لب است ‌ ‌ ز نیلوفر خانه است گلزار انگشتی

هر کس برو کرسنه برد کعه ‌ ‌ ما را زدست خانه حقه آشنای ترست

جو بر فاک جای زیر خاک سازیست ‌ ‌ زور زیبای ذو مردم بالا لبنی ترست

جهان را تماشا زیبای ما زرت دریا ها ‌ ‌ هر او را بود گل ها رود جهان است

ز مهر ماه سر زنی که دیدار رسن ‌ ‌ کرد هر کس حد دور افتاد در دامانت

از گریه آب نبیند دید بنچه ‌ ‌ چشم ما بسته سفید کم از جوش سرشت

با بلبل بر کنار غنچه سفینه بنشاندیا ‌ ‌ شاخ زنگ سیاه سینه گل سوده میدانم ا

رسوا شود کی سخن جعلی تو بچیند

هر جا که جامه است زر باخش مرتبگان

شد شکر آب از شرم سخن شیرینم ‌ ‌ کر زبان خرد و طوطی شکرانست جا

تا نشود ز تکند میل بلندی چو سند ‌ ‌ چشم بد دور از آن زهر طاقان در خرست

گر کسی غم نخورد و غم نخورد از نادره و رنگی ‌ ‌ الله معالجته هر خصم تو بشود در هنگام

هر که باشد [illegible] عنوان اقلام — کنف الله [illegible]

پست از غبار [illegible] — میشود از عکس [illegible]

[illegible] مشکی شود از زلف [illegible] — [illegible]

[illegible] اگر جانم [illegible] — گرد از [illegible]

شود [illegible] — [illegible] کلاهان [illegible]

نسیم [illegible] صبا [illegible] — [illegible]

خونبها [illegible] — حاصل [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] — فرقدیان [illegible]

تا ز زلف یار [illegible] افتاد در — شانه [illegible]

رشته [illegible] توحید [illegible] — افشان [illegible]

[illegible] مژگان [illegible] — [illegible]

در چشم اهل [illegible] — این انجم و فلک را [illegible]

[illegible] — بیا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بگذر از خویش چو جویی ره تحقیق یار — دل ببست چو بحر را [illegible] ست

چشم کرم مدار از ساقیان روزگار — آب حیات [illegible] تشنه است

از سر گذشت [illegible] بهار گذشت — کز دست [illegible] گرفته است

کوتاه نظر گشته [illegible] — هر قطره [illegible] ست

زاهد ار سجده [illegible] — [illegible] ز دامان [illegible] ست

سنبل ز زلف در گلشن [illegible] — در گل [illegible] ز بوی گل [illegible] ست

عالم از نام [illegible] میان [illegible] — جوهر [illegible] ست

مستوران دیده [illegible] — چشم روشن [illegible] ست

گرد [illegible] دارم [illegible] — تا هوا [illegible] ست

عاشقان [illegible] — [illegible] ست

تا [illegible] — [illegible] ست

گل [illegible] — [illegible] ست

بدر [illegible] زلف [illegible] — [illegible] ست

خیال [illegible] — [illegible] ست

[illegible] — [illegible] ست

[illegible] — [illegible]

جامی که [illegible] خنده [illegible] / [illegible]

[illegible] بگوش [illegible] / چو یوسف زلیخا [illegible]

[illegible] / ز [illegible] نسیم [illegible]

ما [illegible] / [illegible] دیده [illegible]

125

در صبح [illegible] سر رشته میگوید

نقطه‌ای از دهن تا نقطه [illegible]

[illegible] وصلست اگر [illegible] / همچو آینه در دیده [illegible]

آمده از [illegible] معنی [illegible] / [illegible] قفس [illegible]

بروز هجر که سر رشته [illegible] باشد / [illegible]

ز بزم [illegible] / نقاب [illegible] باشد

بده از سر [illegible] دل [illegible] / [illegible] قفس باشد

دلا [illegible] / نوای بلبل [illegible] باشد

[illegible] / ز رشک [illegible]

بیت ایضا [illegible]

[illegible] نقطه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]   [illegible] پرانداز شد

[illegible]   [illegible]

[illegible] دگر در آید   [illegible] دارد

[illegible] نماند نهان [illegible]

اگر [illegible]

خوش آن [illegible]   [illegible] نشسته باشد

[illegible] گرد خط [illegible]   [illegible] کلف پیدا شد

[illegible]   [illegible]

شب [illegible] پروانه [illegible]   شمع زرد و سواد [illegible]

تا کند [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

ماننده عشق تو ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

هنگام بیا ... [illegible] | [illegible] باشد

[illegible] | [illegible]

تا ... میتوان ... | گرد ... در میان ... باشد

از ... [illegible] | [illegible] گرد

باید ... [illegible] | بسته ... خود ... [illegible]

در ... [illegible] | [illegible]

کس ... [illegible] | ... خاک ... باشد

... دندان ... [illegible] | آه ... [illegible] افتاد

هست ... [illegible] | دست ... [illegible]

شد ... [illegible] معلوم | [illegible] زاد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | طفل ... [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] تکلف [illegible]

[illegible] غزل [illegible] [heading]

[illegible]

صبا [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] بیاید   صد بار [illegible]

... [illegible] ... زلف ... [illegible] ... لعل تو ... [illegible] ... آمد

نگاه م توان ... [illegible] ... در دست ... [illegible]

تا ... [illegible] ... [illegible] ...

لب لعلت ... [illegible] ... ساغر باده ... [illegible] ... آب شد

عاشق از ... [illegible] ... [illegible] ... سیماب شد

... [illegible] ... برگردن ... [illegible] ... سیماب شد

هر چشم ... [illegible] ... چه عجب ... بادام ... [illegible] ... آب شد

بخت شد ... [illegible] ...

... [illegible] ... شد

ریاض ... از ... [illegible] ... [illegible] ...

هر کدام ... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... گرد باد از ... [illegible] ... سعد ... [illegible]

... [illegible] ... بیضه بلبل ... گلشن ... [illegible]

بسکه ... دارم ... [illegible] ... حلقه زنجیر ... حلقه ... [illegible]

بسکه افتاده است با لعلت ... [illegible] ... قطره ... [illegible]

تا دل ... [illegible] ... عشق ... گنبد گردون ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ...

زنان

نه از بسیار رنج و نه ز بیع جهان باشد — پیاله چه بو سند [illegible]

[illegible] — و بار رحمت با نهال [illegible] با عقابان

[illegible] — چرا رسم [illegible] بسیار گفت [illegible]

[illegible] — الهی [illegible] دوم آخر نظام [illegible]

فلک [illegible] — مبارز [illegible] از [illegible]

چنان شد بعد از آن حصار از انبار بر دارم — و سوز [illegible]

سوار [illegible] چون [illegible] — نسیم نو بهار از [illegible]

[illegible] نسبت از [illegible] — حباب [illegible]

رند [illegible] اگر [illegible] افلاک کند — به [illegible]

[illegible] — [illegible]

زیبایی [illegible] — مگر [illegible] خار [illegible]

هر چه چشم کور زند خنده با عزت [illegible] — چشم دارم چه فلک [illegible] خاک شد

[illegible] — [illegible] دانه انگور [illegible] کند

بار [illegible] گرد ملال — خوش [illegible] از افلاک [illegible] کند

[illegible] — [illegible] کند

[illegible] باشد — [illegible] کند

شکوه [illegible] دوران [illegible] — از دور [illegible] سجده محراب [illegible]

از [illegible] کو بیاید سبو [illegible] — [illegible]

با [illegible] عمر [illegible] — [illegible]

تا آتش [illegible] — تا [illegible]

هر چند [illegible] — [illegible]

سرمه [illegible] در چشم تو [illegible] — چندین [illegible]

[illegible] آه جگر کند بزم فلک را روشن — [illegible]

کردم [illegible] سر راه [illegible]

خواهم [illegible] دیوانه شدند

[illegible]

تا بود [illegible] — [illegible]

[illegible] صید بلبلان — [illegible] دام کرد

در چشم [illegible] — [illegible] لعل تو جام کرد

[illegible] — [illegible]

زاهد [illegible] — [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible]

عشق او دست در دست ... کار — کوکبه ... [illegible] آید

[illegible] صبح طلوع ... [illegible] زلف ... — انجمن کرد ... [illegible] زلف سیه

[illegible] جلوه آغاز کرد — باز در آن طلعه ... [illegible] کار و دار کرد

بهار عشق در حرم [illegible] — خود به چشم [illegible] دست [illegible] کرد

شاهد [illegible] ناز — تا به [illegible] نغمه ساز کرد

آمد [illegible] از خنده که این سخن [illegible] — [illegible] یار کرد

تا به [illegible] شد — چشم ستاره [illegible]

عالم [illegible] شد — [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] چشمان چشم [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] چه بود — [illegible] بلند [illegible]

[illegible] را — [illegible] دولت حسن [illegible]

[illegible] ستم — گر به [illegible] حسنی میکند

[illegible] — هر دم [illegible] میکند

هیچ میباد [illegible] — گر نباشد باده [illegible] میکند

در [illegible] کلاه [illegible] — [illegible] میکند

[illegible] — [illegible]

[illegible] تا آب زندگی [illegible] هلال شد

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیوان [illegible]

اگر صد بار [illegible]

[illegible] میگردد

باده [illegible] از شراب [illegible] سر [illegible] نازاد [illegible]

[illegible] چشم [illegible] دریا [illegible]

چند ما باشیم [illegible] رنگ خجلت [illegible]

شعور [illegible] دارند بخاطر

شعور [illegible] باز ندارد

[illegible] میگردد

با قند [illegible] میگردد

جنانی از بهر جان دادم نهان [illegible] همچو [illegible] نفس در سینه [illegible] میگردد

نزد خوبان [illegible] از پا [illegible] گرد [illegible] از سر [illegible]

گر توانی [illegible] از فریاد [illegible] خوبان [illegible]

سپند [illegible]

[illegible]

30

هر یک ... چشم و خنده ... [illegible]

[illegible] ... هرگز ... [illegible]
[illegible]

[illegible] ... [illegible]
خوبان همه چون ... [illegible]

گر ... [illegible] ... باشد
تا کسی ... [illegible] ... باشد

[illegible]
[illegible]

خال روشن ... [illegible] قصد دلها میکند
روز ... حسن ... [illegible]

[illegible] ... کس
[illegible] ... خوبان ... [illegible]

[illegible] ... افتند
[illegible] ... [illegible]

در ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... افتند

[illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... نور ... برد
چشم ... [illegible] ... برد

در آرزوی ... [illegible] ... نگاه
شد چشم ... سفید ... [illegible] ... برد

[illegible] ... میکند
شانه ... زلف ... [illegible] ... میبرد

در هوای ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
چشم ... [illegible] ... آمد ... میکند

زمین قیمتی گران و سبد گوهر [illegible] | [illegible]

سر در گریبان [illegible] | [illegible] خویش [illegible]

تا چشم [illegible] زجهان بسته گردد | [illegible]

تا شد [illegible] در عالم [illegible] | هر که گشت عریان در [illegible]

[illegible] توان [illegible] لعل [illegible] | [illegible]

[illegible] دست بلبل | [illegible] گلدسته [illegible]

گشت تا چشم [illegible] سفید | [illegible] دیده یعقوب سفید

[illegible] اضطراب [illegible] عالم [illegible] کامل | [illegible] در میان [illegible]

گران جانی [illegible] | هر که خواهد [illegible]

بیا [illegible] چشم [illegible] | چون [illegible] آید

مشکل [illegible] | دست [illegible] دست [illegible]

[illegible] | چنانکه مار [illegible] در ریسمان [illegible]

[illegible] ترک [illegible] | عجب [illegible] کمان [illegible]

پرده [illegible] | [illegible]

رفتن اهل غفلت [illegible] ازکار [illegible] | [illegible]

[illegible] | زنید [illegible]

عشق ز میان رسید [illegible]   [illegible]

[illegible]

گل بخندد [illegible] باغ [illegible]   [illegible]

[illegible] کباب   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

در طلب [illegible] گلعذار   [illegible] نسیم [illegible] بهار

[illegible]   [illegible] چشم [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

از [illegible] نیست یار [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] کنار

[illegible]   کردم [illegible] طفلان [illegible]

[illegible]   [illegible] غبار

... هر که بیند پیش چشم زند سایه دیوار شکسته

... [illegible]

بعد از این هیچ اعتبار

نکته ... [illegible]

هر چند شد ... [illegible]   ... [illegible]

دلم تا کرد ... [illegible]   ... [illegible]

بیاد ... [illegible]   بر رخ چشم سفید ... [illegible]

براه ... [illegible]   ... [illegible]

کجا از دست ... [illegible]   ... [illegible]

گر ... [illegible]   هزار ... [illegible]

... [illegible]   ... [illegible]

ز شرم ... [illegible]   دهان تنگ ... غنچه ... [illegible]

بیاد خط تو ... آرم   ... [illegible]

دم ... میکند ... [illegible]   ... خوشتر از دم ... [illegible]

... آخرت ... دارم   ... [illegible]

غنی ... محبت ... [illegible]

... گرفتم ... [illegible]

هر که کرد از روز ... [illegible]   عاقبت ... سر کشد ... [illegible]

مطلب از ... [illegible]   ... [illegible]

... [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا ره گم کردیم قدم از سر بره آن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] از [illegible] برون آمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible] باشی	سرگشته [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عشق [illegible] کسی	[illegible]
[illegible] کسی	[illegible]
هر کس [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
اندیشه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] از جمله [illegible]

[illegible]

بیت

غنا همچون [illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

ازان [illegible] ‌ ‌ [illegible]

سحرگاه [illegible] ‌ ‌ [illegible]

کمان [illegible] رفت ‌ ‌ [illegible]

سه روز [illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] او ‌ ‌ [illegible]

ازان [illegible] ‌ ‌ [illegible] خانه بر دوش

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible] روز [illegible]

[illegible] تا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تیره [illegible]

[illegible] [illegible]

نفحه‌ای [illegible] آورد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] مهمان عشق

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

عاشقان [illegible] بود [illegible] عشق | [illegible]

تا [illegible] در [illegible] نظر [illegible] | [illegible] خون

[illegible] شمع [illegible] | تا [illegible] برخاست [illegible]

[illegible] دست [illegible] ضعف [illegible] رنگ | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] یاران [illegible]

[illegible] گفتار [illegible] | افتاد [illegible] رنگ

[illegible] | گر از [illegible] سر [illegible] رنگ

از [illegible] جهان [illegible] بیشتر [illegible] | تا [illegible] شکوه [illegible]

[illegible] خنده ام | چو باد [illegible]

[illegible] | [illegible]

گردون [illegible] گذشت | تا خانه [illegible]

[illegible] سخن [illegible] | [illegible]

[illegible] گذشت [illegible] را | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] نباید [illegible] | آب [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] صبح [illegible] | [illegible]

همه کلبه درویشان بیار به سر کرد		کی از دولت ... همچو بسا سر ... [illegible]

گر نباید حذر از ... بیند [illegible]		میدهاید عود ... [illegible] رضای ... [illegible]

شده از خوردن ماش نزاید [illegible]		[illegible] و ... سوزد از آن نعل

بود جان ... در ... [illegible]		در بماند ... [illegible] همچو [illegible]

سر و در ... خوردن ... [illegible]		... [illegible]

نیست ... [illegible] ... داد		... [illegible]

یار ... آمد ... [illegible] برخاستم		... [illegible] ... برخاستم

... [illegible]		... [illegible] ... برخاستم

بار ... [illegible]		... [illegible] ... برخاسته

... [illegible]		... [illegible] ... برخاستم

... [illegible]		... [illegible] ... برخاستم

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]		... [illegible] ... [illegible]

... [illegible]		... [illegible] بلند ... [illegible] نامم

... [illegible] ... نگی دارم		... [illegible] ... دارم

[illegible]

[illegible]

نه در [illegible] دارد [illegible] دارم — [illegible] کار [illegible] مقصود [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دیوار [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم

عشق [illegible] عاشق [illegible] — [illegible] دارم

[illegible] — گر [illegible] اندازه [illegible] دارم

[illegible] — گر [illegible] بر دیده [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سوخت [illegible]

[illegible] خویش در نهار — [illegible] خویش [illegible] کشیده ایم

[illegible] — [illegible] دیده ایم

[illegible] — از [illegible] مسند [illegible] رسیده ایم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

من و دیده انتظار [illegible] | تا نه [illegible] نشسته با [illegible]

در [illegible]

[illegible]

به بزم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] بازار دارم

[illegible] | [illegible]

[illegible] دارم | [illegible] از آوردم

چندی [illegible] | گردید [illegible]

[illegible] | [illegible]

یار [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شعرم [illegible] | اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

مرا از [illegible] [illegible] افتاد [illegible]

جدا [illegible] از دست فلک [illegible] زبانم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بدام افتادم [illegible] [illegible]

چون ... تا سر ... [illegible] ... زنش ... دست نقش [illegible]

[illegible] ... دست ... [illegible] ... [illegible]

بیار ... [illegible] ... شکستم ... [illegible]

[illegible] ... مجموعه ... [illegible]

[illegible] ... دست ... [illegible]

[illegible] ... دست ... [illegible]

آن کسی ... امید ... [illegible] | هر چه در دل هست ما را بر زبان آورده‌ایم

هر جوانمردی ... آن ... نیست | ... بردیم چو ... [illegible]

مگر ... عشق ... [illegible] | ... سواد ... [illegible]

چو طفل ... اگر چه ... کشته‌ایم | ... [illegible] ... ایم

خوانده‌ایم تمام صفحه ... چو آفتاب | بیهوده در ... [illegible] ... ایم

... عشق ... [illegible] | ما ... [illegible] ... ایم

گو ... سوز ... [illegible] | گشت ... [illegible] ... ایم

ندارد ... [illegible] | ... [illegible]

تا ... [illegible] | زنده‌ایم ... [illegible]

... [illegible] | ما ... حرف ... [illegible]

حرف ... [illegible] | کشته زخم زبان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بنیم

[illegible] دیده [illegible]

طلب [illegible] دیوان را [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] جا کردم [illegible] تخت سینه را [illegible]

[illegible] وقت [illegible] دریا [illegible]

[illegible] دیده [illegible] [illegible]

[illegible] چون صدف در بحر [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] دارم [illegible] گوش [illegible] نگذارم

تا چند چو گرد در پیت [illegible] بار — خوار و سبکی همچو حبابت [illegible]

گیسوی تو پیوسته [illegible] به پیچ — دل [illegible] ای ترک سیاهم

ز نگاه و ز [illegible] گل [illegible] — همچو [illegible] نظر [illegible] علم

[illegible] در [illegible] و درد او [illegible] — بر پای [illegible]

چو [illegible] زبان [illegible] — [illegible]

هر چند [illegible] ز راه چشم — مشکل که بعد [illegible] اشکم

[illegible] علم [illegible] — [illegible] اگر [illegible] از جانم [illegible]

در جواب [illegible] از [illegible] عبارت [illegible] — تا گشت [illegible]

[illegible] ز شوق [illegible] چشم — [illegible] میل سر [illegible]

هر چند [illegible] بدم — چون [illegible]

هستیم [illegible] چو خار [illegible] بود — از بسکه [illegible] پای خار [illegible]

[illegible] آزادی از [illegible] قفس [illegible] — [illegible] عالم

[illegible] بلبت [illegible] — [illegible] خنده [illegible]

[illegible] در کوی [illegible] — گشت [illegible]

خاک [illegible] از [illegible] — [illegible]

جامه [illegible] — [illegible] از [illegible]

۵۱۱۶

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] فصل بهار [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] رود [illegible] روم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] آخر چو [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

زیر [illegible] رندان [illegible] [illegible] تسبیح [illegible]

[illegible] [illegible]

بر روی خود العباد و نوا و تو ار لشکر است　　تو بهر درد آن خون ماتم زدست دستم

یک یک عیش من بر باد رفت دیگر دم　　خو بیخم شنیدم د نه مانده رفت [illegible]

گذشت چنین رفته عمر ابو ماه　　مغرب [illegible] نخمید [illegible] م

نشان دلم خونی ما نه دو تیر سیلم　　از درد غم ما و الم بر افروخت جانم

چسان از درد غم و او در دیگر شکست بنا　　[illegible] بادم [illegible]

از دل خود من رسته زغم ما تا بی　　تشنگان چون خدا صبر کمان کرسانی

آب حیات من بدست خضر زد است　　تا بعد بکالی جسم حیوانا کرسانی

هر کس شکفت عیش بکشند و بسوزد　　رو دو بی چه جام دو شیر دو بی زر دو بی

چنین نشیم کسی بکر با تو سلم زد و بنالد　　هر قطره ز اشک تک بلند بر دو بی

از دیده رفت تا عمر فلک رشد دیده ام　　دو دست بست و آن بیست و زیبد گوارش

ما ز آتش زده سیم بر بود من　　از بند کوه کشته کوه در غلو

چنین شد بی نیش گر بدر تب کم　　جا بجا بر دو عقاب [illegible]

در عرض یمن با ق و دو حاجت بخت و حسد　　باشد جوانا جام کرده کلکا برشد

کو نه دلال سرخ و مسکند مرا　　د بسکه انکار [illegible] بر دل جسم

در سختی زمانه نه شکوه دانکنی　　بر پلک الم عر نقص صدا کس

آخر ز دست بیچاره کم　　چنین رسیا طوافت بکرد بی صالک

ملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عاقبت [illegible] / [illegible]

ناخدا از [illegible] / دست [illegible]

[illegible] / [illegible]

گر فلک کار [illegible] / [illegible]

در محبت [illegible] اندازم / [illegible]

ما که بیرون [illegible] خرقه [illegible] — نقد [illegible] شد باز نتوان یافتن [illegible]

در [illegible] از [illegible] سر [illegible] گردن — [illegible] باده [illegible] نتوان [illegible]

که تو [illegible] — [illegible] از [illegible]

جاری [illegible] [illegible] — که [illegible]

بیا بقصد جان ما عاشقان کنی — که تا [illegible]

در چشم [illegible] — گر [illegible] خواهی [illegible]

وای [illegible] باده باشد که [illegible] — [illegible] بیند [illegible]

[illegible] — [illegible] چشم [illegible]

با تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — دانه [illegible]

اعتبار نیست [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شد سواد [illegible] — [illegible]

بشنو [illegible] — زمان [illegible]

لار

لاف مهر و وفا ز غمزه‌اش [illegible] سرد | [illegible] بوستان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

باد [illegible] شدم بحر | گفتند [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] ز غم دم | از دست جانان خود [illegible]

[illegible] | [illegible]

شکسته پهلو [illegible] آسمان | [illegible] را رها

[illegible] | تیر [illegible] شکسته کرد [illegible]

از بس [illegible] | [illegible]

[illegible] | آخر [illegible] راه عدم [illegible]

[illegible] | هر سبزه [illegible] نقش قدم [illegible]

[illegible] | [illegible]

سخن عاقل [illegible] | نقش [illegible]

از بس که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

به [illegible] چشم [illegible] | [illegible]

حاجب [illegible] بود بر آن چشمها — گر بود شاه ابرو [illegible] محبوب

[illegible] — کار [illegible]

[illegible] — [illegible] آورد [illegible]

تا کند [illegible] — گر [illegible] جهان [illegible]

هست [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چشم [illegible] — هر گز [illegible]

[illegible] — رنگ از رخ گل [illegible]

[illegible] — طفل [illegible]

[illegible] — چشم [illegible] داد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

خسته [illegible] — [illegible]

[illegible] — گاه [illegible]

[illegible] — [illegible] آسمان

مردم [illegible] — ماه [illegible] جهان

بلک

سنبل در میان [illegible] | تا مگر [illegible] سیاه [illegible]

دست [illegible] سبز [illegible] صحرا | [illegible] کمند [illegible]

[illegible] جهان گشته [illegible] نباتات | [illegible] دندان [illegible]

از [illegible] | چون لاله [illegible] شد [illegible]

موگشت سفید و رنگ [illegible] | در چهره [illegible] ستاره [illegible]

تا گل [illegible] بلبل مست [illegible] | [illegible]

چو آمد [illegible] | چشم [illegible]

مشهور شد از [illegible] | با سبزه [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | وارد [illegible]

از [illegible] روا [illegible] | [illegible]

قاطع [illegible] | بگذشت از آن [illegible]

چشم [illegible] | آتش طور [illegible]

هر ذره [illegible] آورد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در [illegible] از [illegible] | هر جا طفل [illegible]

[illegible] | [illegible]

ببدرقهٔ درگه تو دوش [illegible] — سر بر قرار دست [illegible] کرد [illegible]

بعیادت دلم چو عنایت هوای [illegible] — توان از سینه خود با یاد [illegible]

چو شعر از درد صبح خویش آورد — چو صبح [illegible] از باد [illegible]

به بزم عشق [illegible] — [illegible]

همواره کرده از فقر [illegible] — نفس [illegible] سدنگاره

نشسته اند [illegible] — از [illegible]

چو نظر بر [illegible] — [illegible]

خواهی درست [illegible] — [illegible]

ببعدا [illegible] بیت [illegible]

ها در ریخته [illegible]

سیه [illegible] کف [illegible] — [illegible]

هر عقد [illegible] — [illegible]

نسیمی [illegible] از — [illegible]

حافظ [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

فهرست کتب ...

نسخه ... | دیوان ...

دیوان ... دیوان ...

(144)

مثنوی ...

... | دیوان ...

دیوان واقف | ...

... | ...

رشحات ... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

ترجمه ... | ...

۱۸

... رساله ... مجلد	... [illegible]
کامل الصناعة مجلد	[illegible]
۲۳	
شرح ... مجلد	... مجلد
صحاح ابن ... مجلد	... مجلد
عمدة ... مجلد	[illegible]
۲۶	
ریاض ... مجلد	... مجلد
... مجلد	... مجلد
[illegible]	... مجلد
... مجلد	[illegible]

